

ایستاده در صاف

پاسداشت هنرمند مردی و انقلابی ابوالقاسم طالی
در حاشیه هفتمین دوره جشنواره مردی فیلم عمار





پاسداشت هنرمند مردق و انقلابی ابوالقاسم طالبی
در حاشیه هفتمین دوره جشنواره مردق فیلم عمار

- ۳ **مظلوم وار در وسط میدان**
ابوالقاسم طالبی
- ۴ **بچه مسلمان ها و سینما**
حکایت یک زندگی پر فراز و نشیب در مصاحبه با ابوالقاسم طالبی
- ۱۲ **سلام هر روز علیه من نقد می نوشت**
دو روایت موازی از فعالیت مطبوعاتی ابوالقاسم طالبی در «سینما ویدئو» و فیلمسازی از «ویرانگر» تا «دست های خالی»
- ۱۵ **گویا و ایستاده**
ابوالقاسم طالبی به روایت «غلامرضا احمدی»، جانباز و آزاده
- ۱۶ **در غیاب همه**
ابوالقاسم طالبی در نگاه نادر طالب زاده
- ۱۸ **دلشوره ها و دلنوشته های آقای کارگردان**
- ۲۰ **یک سربال دینی**
رضا زاده محمدی
- ۲۳ **قلاده هایی برای گردنهای کلفت تر**
محمد مهدی سیار
- ۲۴ **مصاف با تحریف فتنه**
ابوالقاسم طالبی از «قلاده های طلا» می گوید
- ۲۷ **قلاده های طلا و جلاده های بلا**
حسین قدیانی
- ۳۰ **پیام هایی که «قلاده های طلا» به سینمای ایران داد**
محمد سرشار
- ۳۲ **اگر طالبی، فیلم ضد انقلابی می ساخت!**
وحید جلیلی
- ۳۳ **پاتولوژی یک روباه**
روح الله رشیدی
- ۳۴ **فر فیلم**
حجت الاسلام علیرضا پناهیان
- ۳۴ **چرا روشنفکران اینها را نمی بینند؟**
حجت الاسلام نصر الله پژمان فر
- ۳۵ **یتیم خانه و دعوت به حیات طیبه**
حجت اسلام حسینیان
- ۳۵ **دغدغه ای ملی**
قطب الدین صادقی
- ۳۶ **دست مریزاد به طالبی که چپ و راست نزده!**
سعید مستغاثی
- ۳۷ **کلاس مطالعات اجتماعی | مکان: سینما**
علی اصغر مدرسی



مظلوم وار در وسط میدان

ابوالقاسم طالبی

شده است.

زرسالاران صهیون سبک زندگی را با سینما و فرزندش، تلویزیون، در دنیا تغییر دادند و مردم جهان را با کوهی از مشکلات گرفتار کردند تا احدی به فکر ولایت حق و پشتیبانی از آن نیفتد. آنها به درستی دریافتند بودند که بستر حمایت از ولایت حق، لقمه‌های حلال و نطفه‌های پاک و دامن‌های عفیف و بازوان غیور است. پس سینما در قصه‌های شراب و سکس و اصالت لذت را «تمدن» معرفی کرد تا به خیال خودشان بشریت آلوده به گناه را غلام حلقه به گوش خود نمایند. البته در مخیله‌شان نمی‌آمد که در گوشه‌ای از مشرق زمین مردی از سلاله‌ی پیامبر نور(ص) قیام نماید و غیورمردان و عفیف‌زنان پروانه‌وار بر گردش حلقه زنند و کمری زمین را چنان به لرزه درآورند که همه معادلات آنها به هم بریزد. اما زرسالاران صهیون آرام ننشستند و با تمام دنیاشان به جنگ حق آمدند. کشورها را فتح نمودند و زنان و کودکان را کشتند؛ بمب‌ها بر سر غیرت مردان و عفاف زنان ریختند؛ صدها شبکه با زبان‌های مختلف ایجاد کردند؛ فتنه‌ها نمودند به رنگ‌های مختلف: زرد و نارنجی و سبز، و گاه پیروز شدند و گاه شکست خوردند؛ اما فتنه‌ی سبزشان تیری بود که به مرکز قیام شلیک شد و نزدیک بود که به هدف اصابت کند. لیکن خدا خواست؛ با آنکه سینما و نفوذی‌های رنگارنگ به میدان آمده بودند، اما صدای حق خاموش نشد. چراکه عمارها مظلومانه وسط میدان ایستادند و جشنواره‌ی عمار را به پا نمودند و از گلولی او در سینما، و هر آنچه با آن می‌شد گفت، نوشت و تصویر کرد، حق را جلوه دادند و باطل را افشا نمودند؛ و هسته‌ی این جشنواره، بوستانی شد به وسعت همه‌ی خوبی‌ها تا روزگاری جنگل‌های هالیوود و بالیوود را نیز به عطر حقانیت معطر سازد. چراکه نه؟! ان شاءالله.

زمانی که در غرب سینما اختراع شد، زودتر از آنچه برادران لومیر تصور می‌کردند حزب صهیون دریافت که سینما همان گوساله‌ی سامری است که می‌تواند هر قومی را به ستایش خود وادارد. لذا افسار گوساله را با تاسیس انبوه کمپانی‌های فیلمسازی، از فیلمنامه تا تولید و اکران، به دست گرفت و با همین سینما دروغ بزرگی مثل سوزاندن شش میلیون یهودی در کوره‌های آدم‌سوزی را چنان در باور جهانیان نهادینه کرد، که آلمان‌ها پس از سه نسل هنوز فرانک، یورو و دلار خود را به عنوان غرامت کار نکرده‌ی پدرانشان به فرزندان سامری می‌پردازند؛ در حالی که عرق شرم بر پیشانی دارند! و با همین ابزار سینما بود که هولوکاست از خدا مقدس‌تر شد. سینما چنین القا نمود که می‌توان به خدا هم اشکال وارد کرد و همه اجازه دارند عیسی مسیح و موسی بن عمران را منکر شوند و همه‌ی دستوراتشان را زیر پا بگذارند اما... اما در مورد هولوکاست کفرگویی ممنوع!

سینما تصویر قوم مظلوم را در ذهن‌های مردمان حک نمود. قومی که همه به آنها بدهکارند و آنها از همه‌ی بشریت طلبکار! فرزندان سامری می‌توانند سرزمین یک ملت را اشغال و ساکنانش را تکه‌تکه نمایند و حتی برای این کار از مردم اروپا و آمریکا کمک بخواهند و آنها نیز دریغ نکنند. آری این سینما بود که برهنگی و خودفروشی زنان را تمدن، و فرهنگ عفاف و همسررداری و تربیت نسل‌های آینده را عقب‌ماندگی انسان معرفی کرد و ازدواج مردان را تفکر قرون وسطایی و در قید بودن! و بدین سان در غرب خانواده از هم پاشید؛ عفاف و غیرت کیمیا شد و با اراده‌ی این سینما امروزه میلیون‌ها نفر از زنان و مردان بدون ازدواج به عنوان دوستان هفتگی و ماهی با هم زندگی می‌کنند، میلیون‌ها کودک نامشروع به دنیا آمده و می‌آیند، و رغبت مادری و پدری از زن‌ها و مردها گرفته

بچه مسلمانان ها و سینما

حکایت یک زندگی پر فراز و نشیب در مصاحبه با ابوالقاسم طالبی

اشاره:

خاطرات بچه های انقلاب کم نمی آورد
از آثار دراماتیک شان. و شاید چون در چنین
ماجرها و فراز و فرودهایی زیسته اند و تجربه
کرده اند، وقتی قصه می گویند یا می سازند هم حس
همدلی و همراهی برمی انگیزاند: «من از اول که شروع
کردم تا الآن به لحاظ فکری به نظرم اندیشه های فرهنگی امام
را یافته ام. برای همین در کارهای من اعوجاج دیده نمی شود. چون
احساس می کنم که امام از نظر فقهی انقلاب و جمهوری اسلامی
و اسلام برایش مهم است. فرهنگ، سینما، هنر و همه چیز باید در
ذیل این ها تعریف بشود. حضرت رهبری هم همین طور. یعنی برای
حضرت امام هنری هنر محسوب می شد که صیقل دهنده روح انسان ها
باشد. در جهت خداآوری که علیه مرفهین بی درد و به نفع پابرهنگان
باشد که در یکی از پیام های شان هم این را اشاره کرده بودند.»
برای بررسی و مرور سه دهه سینمای بعد از انقلاب بخش مهمی که
بی تردید نباید از آن غافل بود، نقش بچه مسلمانان ها در مواجهه و
دست و پنجه نرم کردن با هنر هفتم است. چه، آن ها بودند که حلقه
واسط میان متولیان و جامعه سینمایی قرار می گرفتند: خواه در مقام
هنرمند، خواه در مقام کمک کار متولیان و خواه در جایگاه یک
علاقه مند یا ترکیبی از همه این ها.
ابوالقاسم طالبی به خاطر خاستگاه اجتماعی، سیاسی و
مذهبی اش و نیز پرداختن توأمان به فیلم سازی و ژورنالیزم
سینمایی و گذشته از آن نقشی که در اداره سینمای
ایران داشته است، از هر نظر آدم مناسبی برای بررسی
سینمای این سی سال است. این گونه است که
پیشینه زیستی و روند علاقه مندی او به این
هنر را تحت عنوان «بچه مسلمانان ها و
سینما» آورده ایم.



از کودکی شروع کنیم...

من ابوالقاسم طالبی طادی هستم. روستای «طاد» یکی از روستاهای لنجان است که آقای پرویز شیخ طادی هم اهل آنجاست. دو فامیل بزرگ در آن روستا ساکن اند که یکی با نام شیخ طادی معروف است و دیگری به نام طالبی. محصول کشاورزی آنجا هم برنج است. پدرم با برادرش اختلاف پیدا کرده بود و به همین دلیل در چهارده سالگی به شهر آمد. بیست سی نفر از هم‌محلی هایش در کارخانه زاینده‌رود کار می‌کردند. از پدرم خواستند تا به کارخانه برود و برایشان چای و غذا درست کند. پدرم تمیز کار می‌کرد و خوش سلیقه بود. حتی دستپختش از دستپخت مادرم هم بهتر بود. به همین دلیل مورد توجه رئیس کارخانه قرار گرفت. او که ارباب یک روستا هم بود از پدرم خواست تا همراهش به روستا برود. پدرم هم قبول کرد و اول پیشکارش شد و بعد از مدتی نائب ارباب شد. در همان روستا بود که پدرم با مادرم ازدواج کرد. پدرم با ارباب اختلاف پیدا کرد، زمانی اگر فردی با ارباب اختلاف پیدا می‌کرد از روستا بیرونش می‌کردند. ده مال ارباب بود و او به خودش حق می‌داد که این‌گونه عمل کند. پدرم هم مجبور به ترک روستا شد. پدرم همراه او رفت و در روستایی به نام استینا اقامت کرد. من سومین فرزند خانواده بودم که در پنجم اردیبهشت ۱۳۴۰ در استینا به دنیا آمدم و تا کلاس پنجم هم در آنجا درس خواندم. برادرم در خانه عبدالحسین سینتا کار می‌کرد. برادرم هم به مدرسه می‌رفت و هم بچه آن‌ها را نگه می‌داشت. ما آنجا ساسان و بهمن سینتا را می‌دیدیم. در سال پنجاه و دو یا پنجاه و سه بود که همراه دو برادرم به اصفهان آمدم و در مدرسه هدف ثبت نام کردم. مدتی بعد مادر و خواهرم هم به ما ملحق شدند. پدرم در روستا کشاورزی می‌کرد و حاضر نبود در شهر اقامت کند. معمولاً رفت و آمد می‌کرد. برای رفتن به مدرسه از کنار سینما مهتاب رد می‌شدیم. روبروی آن پارکینگی بود که هم گاراژ اتوبوس‌های روستاهای منطقه بود و هم مرکز توزیع تره‌بار. اسمش بنگاه شادی بود. دهاتی‌ها وقتی به شهر می‌آمدند بیل‌هایشان را برای تعمیر همراهشان می‌آوردند و وقتی هم می‌خواستند به سینما بروند آن‌ها را در آن پارکینگ می‌گذاشتند. به همین دلیل به سینما مهتاب می‌گفتند سینمای دهاتی‌ها.

غیر از درس چه کار می‌کردید؟

نوشتن برایم مهم بود. دوم راهنمایی بودم که اولین قصه‌ام را نوشتم. آن زمان من خطم خیلی بد بود اما در عوض انشا نوشتم خیلی خوب بود. حتی یادم هست که یک دفعه درباره یک موضوع برای بیست نفر انشا نوشتم. معلم ادبیات ما که اسمش خانم سیفی نژاد بود تعجب کرد. گفت که اگر تو واقعاً می‌توانی بنویسی پس قصه بنویس. من هم قصه‌ای نوشتم و به او دادم. یادم هست که در آن قصه گفته بودم که من آدمی مبارز هستم و به شهر می‌روم و پولدار می‌شوم و برمی‌گردم روستا را نجات می‌دهم.

احتمالاً متاثر از داستان‌های محمود حکیمی بودید؟

اولین داستانی که خواندم نوشته ایشان بود. «جوانان چرا»ی آقای مکارم را هم می‌خواندم. برادرم کتاب‌های مایک هامر را می‌خواند که داستان‌های پلیسی داشت. در سال‌های پنجاه و پنج و پنجاه و شش بود که با شریعتی آشنا شدم. چیزی از کتاب‌های او نمی‌فهمیدم، اما یادم هست که «تکیه بر مذهب» را بیش از بیست بار خواندم. می‌خواستم صفحه‌هایش را هم از حفظ داشته باشم. قرار بود در جایی صحبت کنم و مجبور بودم از این طریق خودم را آماده کنم. قدرت بیان و پرچانگی من از آن زمان یعنی همان سال‌های انقلاب خیلی بالا بود. جالب بود که چیزی از آن نمی‌فهمیدم اما خیلی خوب می‌توانستم حرف بزنم! در کتاب‌های شریعتی اشارات زیادی به انواع و اقسام «ایسم»‌ها شده است. کسی که کتاب‌های او را مطالعه می‌کند باید با ده‌ها مکتب آشنا باشد.

من در آن سن و سال از ماتریالیسم، سوسیالیسم، کاپیتالیسم و... هیچ درک و شناختی نداشتم. به خاطر توانایی‌های خاصی که در فن بیان و گفت‌وگو داشتم و با انگیزه‌ای که کار روزنامه‌فروشی در من ایجاد کرده بود تصمیم گرفتم به تحصیل ادامه دهم. شب‌ها درس می‌خواندم و روزها روزنامه می‌فروختم و کارهای انقلابی می‌کردم. همان سال‌هایی که دانش‌آموز بودم، با بچه‌های دیگر یکی از دهکده‌هایی را که روزنامه‌های منافقین را توزیع می‌کرد پس گرفتیم، اما شهرداری بچه‌های ما را از آنجا اخراج کرد، به این بهانه که اجاره دهکده ماهی پانصد تومان است یا شما باید بپردازید یا دهکده را اجاره می‌دهیم به کس دیگری. من هم اجاره دهکده و اداره آن را قبول کردم و شدم روزنامه فروش.

غیر از مطالعات از چه کسانی تأثیر پذیرفتید؟

من بیشترین تأثیر را از مادر بزرگ مادری‌ام گرفتم. هنگام تولد من او قابله بود و چون اسم پدرش ابوالقاسم بود اسم من را هم ابوالقاسم گذاشت. مادر بزرگم درباره من می‌گفت که او بابای من است! معمولاً روزها به خانه ما می‌آمد و شب که می‌خواست برگردد مرا همراهش می‌برد. او خیلی مذهبی بود. به همین دلیل هیچ کس در خانواده‌ام به اندازه من مذهبی نشد. درباره انقلاب هم هیچ‌کس مثل من انقلابی نشد. همیشه در خانه درباره انقلاب با هم دعوا می‌کردیم. اوایل انقلاب سلطنت‌طلب‌ها یک رادیو به نام «رادیو آزادی» راه انداختند. به آن «رادیو بختیار» هم می‌گفتند. مادر رادیو آزادی گوش می‌داد. سال پنجاه و شش یکی دو نفر از دوستان همفکرم را به خانه می‌آورد. یکی از آن‌ها به نام شاکری بود که بعداً شهید شد. معمولاً کتاب‌های جلال آل احمد را می‌خواندم و این مقدار طنزی که در کلام و نوشته‌هایم هست متأثر از طنزهای اوست. یک قاب بزرگ از همان عکسی که جلال دو دستش را روی عصا گذاشته است و ریش سفیدی هم دارد، به دیوار اتاقم نصب کرده بودم. دوستانم وقتی عکس را دیدند به این تصور که عکس بابا بزرگم هست گفتند که آدم عکس بابا بزرگش را به این بزرگی روی دیوار نصب نمی‌کند! هنوز هم وقتی آن خاطره را مرور می‌کنیم می‌خندیم. برادرم هم عکس صمد بهرنگی را به اتاقش زده بود. البته من آثار او را هم می‌خواندم.

این نوع تفاوت‌ها در گرایش به افراد یا افکار قاعدتاً نمی‌توانست از روستا شکل بگیرد. به نظر شما تحت تأثیر معلم‌ها شکل می‌گرفت یا از فضای جامعه متأثر می‌شدید؟

خواهر من در مدرسه‌ای به نام آناهیتا درس می‌خواند. معلم ادبیاتشان گروهی از دانش‌آموزانش ایجاد کرده بود که نود درصدشان چپ بودند. هنوز هم زنده است و کتاب می‌نویسد. در خانهاش هم جلساتی داشت که پنجاه شصت نفر جمع می‌شدند. دانشجوها هم می‌آمدند. من هم چند دفعه به آن جلسات رفتم. آنجا به من می‌گفتند «قاسم فالانژه». همیشه با آن‌ها بحث و درگیری داشتم.

بحث‌های ادبی بود یا سیاسی؟

همه بحث‌ها سیاسی بود. منتها ایشان معلم ادبیات بود و معمولاً یک بیت از حافظ می‌خواند و می‌گفت که حافظ دارد می‌گوید که باید خرچه‌ها را آتش زد و... من آن زمان خیلی تند بودم طوری که داشتم به سازمان مجاهدین نزدیک می‌شدم. آن‌ها هم در مدرسه خیلی روی من کار کردند. در آن جلسات من با شنیدن این نوع حرف‌ها شروع می‌کردم به انقلابی حرف زدن. هرچی از شریعتی حفظ بودم را تکرار می‌کردم.

از ایام انقلاب خاطره‌ای دارید؟

مادرم در را می‌بست تا ما بیرون نرویم. بعد از مدتی فهمید وقتی

می‌خواهید من از پشت بام همسایه‌ها بیرون می‌روم. یکی از همسایه‌ها قضیه را به او گفته بود. البته به قول خودش نمی‌خواست شکایت کند فقط می‌گفت که بد است بچه شما نصف شب روی پشت‌بام ما بیاید. مادرم گفته بود من فکر می‌کردم می‌خواهید. همسایه ما هم گفته بود که بچه‌ها سر دسسته است. یک شب از مادرم پول گرفتم تا گوسفند بخرم و جلوی دسسته قربانی کنم. وقتی فهمید که دسسته ما تظاهرات می‌کند گفت که من فکر می‌کردم پول را برای دسسته عزاداری امام حسین می‌خواهی. آن ایام ما شب‌ها دسسته را می‌انداختیم.

در مدرسه بیست سی نفر بودیم که خیلی جنب و جوش داشتیم. کلاسها را تعطیل می‌کردیم و عکس شاه را پایین می‌آوردیم. روزی که قرار شد عکس شاه را پایین بیاوریم در کلاس را قفل کرده بودند. من از پنجره وارد کلاس شدم و عکس شاه را بیرون انداختم. همه الله اکبر می‌گفتیم و شیشه‌ها را شکستیم.

یک شب رفتم جایی که به آن قرارگاه می‌گفتیم و تظاهرات را از آنجا سامان می‌دادیم. چند نفر روز بعد به منزل ما آمدند و به مادرم گفتند که پسر شناسایی شده و می‌آیند او را دستگیر می‌کنند. چون

این مسجد شهدای زیادی هم تقدیم به انقلاب کرد. پدر آقای مهدوی که الآن نماینده مجلس خبرگان است، امام جماعت مسجد ما بود. فرد دیگری هم بود که معلم بود و مسابقه برگزار می‌کرد و جایزه می‌داد. من همراه برادرم معمولاً به این مسجد رفت و آمد می‌کردیم. من بازگوش‌تر از این بودم که بخواهم در مجموعه‌ای قرار بگیرم. البته در دبیرستان که بودم جنبشی‌ها خیلی تلاش کردند تا مرا جذب کنند. فردی بود که اسمش حبیب توده‌ای بود. خیلی اهل مطالعه بود. او مامور شده بود که مرا جذب کند. وقتی از خانه بیرون می‌آمدم می‌دیدیم که حبیب ایستاده است یا وقتی به چهارباغ می‌رفتیم باز هم می‌دیدم که آنجاست. سینما هم که می‌رفتم او را می‌دیدم. او آن قدر بحث کرد که من کم آوردم. گفتم من امام حسینی هستم. او گفت که ما با امام حسین مشکلی نداریم. حتی می‌گفت ما روحانی داریم که در حوزه درس می‌دهد اما توده‌ای است. به من می‌گفت تو حسینی باش، اما عضو حزب توده هم باش. من قبول نمی‌کردم و در نهایت از دست من خسته شد و گفت که قاسم متحجر است.

همان سال‌هایی که دانش‌آموز بودم یکی از دکه‌هایی را که روزنامه‌های منافقین را توزیع می‌کرد پس گرفتیم، اما شهرداری بچه‌های ما را از آنجا اخراج کرد، به این بهانه که اجاره دکه ماهی پانصد تومان است یا شما باید بپردازید یا دکه را اجاره می‌دهیم به کس دیگری. من هم اجاره دکه و اداره آن را قبول کردم و شدم روزنامه فروش.

دسته‌بندی‌ها در دوره دبیرستان چگونه بود؟

به غیر از حزب اللهی‌ها، طرفداران مجاهدین خلق به «جنبشی‌ها» معروف بودند. گروه دیگری هم بودند که به نام امتی‌ها شناخته می‌شدند که هوادار دکتر پیمان بودند و گروه دیگر هم چریک‌های فدایی. در بیرون هم توده‌ای‌ها بودند. امتی‌ها یا جنبشی‌ها چکار می‌کردند؟

امتی‌ها اساساً از اول سر چهارراه روزنامه می‌فروختند. کتک‌بزن و کتک‌بخور نبودند. خودشان می‌گفتند که ما پیرو خط امام هستیم. ما با امتی‌ها خیلی مشکل خاصی نداشتیم، اما با منافقین حتی درگیری‌های فیزیکی هم داشتیم. وقتی درگیری میدان انقلاب اصفهان پیش آمد ما در باشگاه در حال تمرین بودیم. از همانجا بدون کفش می‌دویدیم تا خودمان را به صحنه درگیری برسانیم. فکر می‌کردیم چون باشگاهی هستیم مثلاً هر کدام از ما می‌توانیم ده نفر را بزنیم. البته وقتی رسیدیم درگیری‌ها پایان یافته بود.

اسم باشگاه چی بود؟

والعصر.

تکواندو بود؟

بله. اصلاً تکواندو حزب اللهی شده بود! آقای مجتبی راعی هم مدتی کشتی گیر بود، اما بعداً به باشگاه ما آمد. این آقای پولادگر رئیس فدراسیون هم از بچه‌های باشگاه ماست. البته بیست سی نفر از همان بچه‌ها بعداً شهید شدند.

از تظاهرات ما عکس گرفته بودند و به راحتی می‌توانستند مرا شناسایی کنند. مادرم اصرار کرد که به روستا بروم و من به روستا رفتم. آنجا هم کدخدا پدرم را تهدید کرد. در نهایت همراه چند نفر سرباز فراری که از جمله آن‌ها برادرم بود به بندرعباس رفتیم. چند روزی آنجا بودم که انقلاب پیروز شد.

اولین بار اسم امام را چه وقت شنیدید؟

وقتی مکلف شدم. از روحانی محلمان خواستم تا یک رساله امام به من بدهد.

مسجد هم می‌رفتید؟

ده ما یک مسجد داشت که من خیلی دوستش داشتم. مردم زمستان‌ها که بیکار بودند معمولاً کنار خانه ما می‌نشستند و در ضمن آفتاب گرفتن چای می‌خوردند و حرف می‌زدند. وقتی مسجد ساخته شد قدری فضای نشستن مردم کم شد. همیشه می‌گفتند باید مسجد را تعمیر و بزرگ کنیم. از اینکه سال‌ها می‌گذشت و تصمیمشان را عملی نکرده بودند خیلی ناراحت بودم. وقتی انقلاب پیروز شد اولین کارم این بود که مسجد را تعمیر و بزرگ کردم.

در اصفهان هم مسجد می‌رفتید؟

بله. تا زمان انقلاب، در خیابان رکن‌الدوله ساکن بودیم. مسجدی در آن خیابان به نام رضوی که به پایگاه فعالیت‌های انقلابی ما تبدیل شده بود. حمله به پلیس از جمله برنامه‌های ما تا پیروزی انقلاب بود.

و قضیه را به ما گفت. چون احتمال می‌داد که عراق پاتک می‌کند ما را به آن منطقه بردند. سه چهار روز از آموزش ما مانده بود که به منطقه‌ای رفتیم که در دارخوین به انرژی اتمی معروف بود. هوا خیلی گرم بود. تعدادی کانکس آنجا بود که کولر گازی هم داشت اما کار نمی‌کرد. بعد از چهار پنج روز ما را به خط اعزام کردند. شب دوم حضور ما در خط بود که عراق آنجا را کوبید. زمین و زمان را به هم دوخته بودند. من خیلی وحشت کرده بودم. ترس به معنی واقعی کلمه آنجا برایم ملموس شده بود. قبل از شروع درگیری من نگیهان بودم. فرد بعدی آمد و پست نگیهانی را از من تحویل گرفت. من خواستم بخواهم که احساس کردم دیوارهای سنگر دارد کنده می‌شود. حقیقتاً احساس می‌کردم که مثل فیلم‌های وسترن که اسب‌ها با گاری می‌تاختند، پیست سی تا اسب دارند می‌تازند. ارتش عراق کلاسیک بود و معمولاً در روز عملیات می‌کرد. ظاهراً آن عملیات اولین عملیاتی بود که عراق در شب انجام داده بود. همان شب برای اولین بار بود که تکاور عراقی را از نزدیک دیده بودم. یکی از آن‌ها که هیكل بسیار گنده‌ای داشت و تیر هم خورده بود آمد بالای خاکریز و همین‌طور به ما نگاه می‌کرد. به هر طریق بود

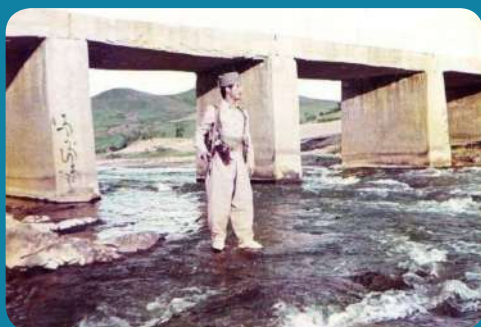
در درگیری‌های بعد از انقلاب اصفهان شما کدام طرف بودید؟ با گروه سید مهدی هاشمی بودید؟

نه. اصلاً مشکل من این بود و یکی از دلایل مهاجرت همین بود. بعضی می‌گویند تمام خط و خطبای‌ها با اجازه‌تان از اصفهان شروع شد.

ما در پادگان غدیر بودیم. پادگان غدیر ولایی بودند و با آقا هم خوب بودند. طیف آقای نمازی بودند که الان امام جمعه کاشان است. سپاه اصفهان طیف آقای طاهری. طاهری به عنوان یک آدم انقلابی و حزب‌اللهی مطرح بود و نمازی‌ها طرفدار سرمایه‌داری!

پس شما جزو طرفداران سرمایه‌داری بودید!

نه. اتفاقاً در همان پادگان هم خیلی حرف می‌زدیم و سؤال داشتم اما نتوانستند جذب کنند. می‌گفتند که طالبی نماز جمعه‌ای است. چون من به نماز جمعه می‌رفتم.



آن شب را مقاومت کردیم. صبح رفتیم که چند نفر از دوستانم را ببینیم. تعدادی از آن‌ها زخمی و چند نفر هم شهید شده بودند. آقا رحیم صفوی و آقای کردآبادی که مسئول خط ما بود آمدند. مدتی در سنگر نشستیم. آن‌ها موقعیت‌ها را بررسی می‌کردند. جلوی من می‌گفتند که اگر امشب از این طرف بیایند می‌توانند با سیم سر بچه‌ها را ببرند و اگر از آن طرف بیایند و نارنجک بیندازند می‌توانند سنگرهای ما را از بین ببرند. من وحشت زده بودم و این‌ها با حرف‌هایشان ترس مرا بیشتر کردند. بعد به من گفتند که دیشب خیلی شجاعت به خرج دادید! دستتان درد نکند. یک تویوتا آمد و گفت ما به اهواز می‌رویم تو هم بیا. مثل اینکه وضعیت مرا فهمیده بودند و با هماهنگی خواستند مرا به اهواز ببرند. در بیمارستان اهواز چند نفر از دوستانم را دیدم و حالم بهتر شد. همان جا تلفن زدم به شهرستان. دوستانم گفتا بیامتحان بده و گرنه می‌افتی. سه چهار تا از امتحاناتم مانده بود. تصمیم گرفتم چند روزه بروم و برگردم. وقتی آمدم سه چهار روز بعد عملیات شد و حصر آبادان شکسته شد. بعد از مدتی به کردستان رفتم و نزدیک به دو سال آنجا بودم. آنجا گفتند شما باید آمپول زدن را بلد باشی. یک متکا به من دادند و یک آمپول. گفتند بزن تا یاد بگیری! و از این طریق دکتر هم شدم! از آنجا که مطالعه می‌کردم و خوب هم حرف می‌زدیم مدتی بعد به من گفتند شما باید بروی در گزینش. شدم مسئول پرسنلی بسیج سقر. بعد از مدتی معاون عملیات شدم و گاهی به عملیات هم می‌رفتم. سردار رادان را آنجا شناختم.

یک موتور داشتم که با آن به این طرف و آن طرف می‌رفتم. منطقه برفی بود و جاده لغزنده. یک بار که خواستم بپیچم زمین خوردم. یکی

نماز جمعه آقای طاهری؟

بله. می‌گفتم نماینده امام است و باید رفت. آن‌ها می‌گفتند که این مسأله دارد. نهایتاً ما همیشه همین جوری بودیم.

کی جبهه رفتید؟

اوج دعواهای بنی‌صدر بود که با هشت ده نفر از دوستان وارد بسیج شدیم. مدتی بعد هم تصمیم گرفتیم به جبهه برویم. همراه چند نفر از دوستان مدتی در پادگان غدیر آموزش دیدیم و بعد به جبهه رفتیم. از جمله دوستانم دو برادر به نام شاه‌زیدی‌ها بودند که در پیرانشهر شهید شدند. دو نفر با نام قربانی هم بودند که تا پایان جنگ در جبهه بودند. یکی از آن‌ها با نام آقای کیوان داریان پانزده ساله بود که شهید شد.

ماجرای خرداد ۶۰ و عزل بنی‌صدر و هفت تیر و ... کجا بودید؟

وقتی بنی‌صدر عزل شد، ما در حال گذراندن روزهای آخر دوره آموزشی بودیم. آن روزها هنوز سپاه منسجم نبود و تیپ یا گردان و گروهان‌ها تشکیل نشده بود. اسم می‌گذاشتند دسته عمار یا مثلاً گروه میثم. می‌خواستیم به صبحگاه برویم که خبر انفجار حزب را شنیدیم. کلاس‌های آن روز هم تشکیل نشد و از ما خواستند در نمازخانه جمع شویم. آنجا بود که رسماً خبر را به ما گفتند. همان شبی که بنی‌صدر عزل شد بچه‌های اصفهان که دارخوین بودند عملیات «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا» را انجام دادند. آقای رحیم صفوی هم مسئولشان بود. ظاهراً دو سه ماهی بود که تونل کنده بودند و توانسته بودند دو سه برابر تعداد خودشان اسیر بگیرند. سردار صفوی در حالی که زخمی بود آمد

آمد موتورم را بلند کرد و کلاچش را که شکسته بود با سکه باز کرد و درست کرد. دو سه نوبت دیگر هم او را دیده بودم، اما اسمش را نمی‌دانستم. چند سال قبل خود آقای رادان این خاطره را برای من تعریف کرد و من تازه فهمیدم که او همان فردی است که به من کمک کرده بود. البته هنوز هم هر وقت موتورم زمین می‌خورد به کمک می‌آید!

هر کدام از بچه‌ها شهید می‌شد، خیلی اذیت می‌شدم. نمی‌توانستم تحمل کنم. یک بار که طاقتم طاق شده بود به هر طریقی بود خودم را به منطقه رساندم. یک توپو تا گرفتم و به طرف پنجوین رفتم. نزدیک خط که شدم نگذاشتند ماشین را جلو ببرم. سوئیچ را به نگهبانی که آنجا بود دادم و گفتم اگر جنازه مرا آوردند ماشین را به بسیج سقز تحویل بده. لباس سپاه تنم بود. گفتند کارت شناسایی‌ات کو. گفتم همه مرا می‌شناسند و کارت همراهم ندارم. آن‌ها از ترس اینکه مبدا منافق باشم احتیاط می‌کردند. حتی یکی از آن‌ها گفت که باید اعدامش کنیم! گفتم یعنی چه که اعدام می‌کنیم. گفت شما را می‌کشیم اگر خودی هستی به بهشت می‌روی و اگر منافق هستی به جهنم! یک بنده خدایی آمد که فکر می‌کنم یکی از باکری‌ها بود. گفتم برادر گفتیم بیاییم جلو و بجنگیم تا شهید شویم، لاف‌لاقی دو تا بعثی را بکشم. گفت بهتر است که با ماشین غذا برگردید و گرنه اعدام می‌شوی. گفتم حالا که این طور است بگذار دو رکعت نماز بخوانم. ماشین غذا هم آمده بود و همین که من به نماز ایستادم سر و صدای خمپاره‌ها شروع شد. اصلاً معلوم نبود من چه جوری نماز خواندم.

بالفاصله پریدم پشت ماشین و کنار قابلمه غذا دراز کشیدم. ماشین در تیررس بود و مجبور بودیم خودمان را نجات دهیم. قابلمه هم مرتب بالا و پایین می‌رفت و می‌خورد توی سر من. وقتی فهمیدم که قضیه جدی است می‌گفتم خدایا من تازه می‌خواهم بروم خواستگاری بهتر است فعلاً شهید نشوم!

و دعایان مستجاب شد...

بله. من خیلی زود ازدواج کردم. بیست و دو سالگی ازدواج کردم. همان سال هم بچه‌دار شدم. بچه‌ام هم که نوزده سالش شد، ازدواج کرد. الان نوه دارم. وسط قلاذه‌های طلا، نوه‌دار شدم. چهار تا بچه دارم. دو تا دختر و دو تا پسر. دخترهایم شوهر کرده‌اند و پسرهایم هم آماده ازدواج هستند. یکی از دوستان هم‌رزم اسمش طباطبایی بود. وقتی بیرون می‌رفتیم او سنگر را تمیز می‌کرد و خاکشیر یخمال می‌آورد. بعد از ناحیه پا جانباژ شد. در یکی از عملیات‌ها من و ایشان به عنوان نیروی پشتیبانی بودیم. در ماشین کنارم نشسته بود و نامه‌ای را می‌خواند. فهمیدم مال خواهرش هست. گفتم خواهرت چند ساله است؟ گفت هفت هشت ساله. دیدم دست‌خط خیلی زیباییست و دختر هفت هشت ساله نمی‌تواند آن‌گونه بنویسد. فهمیدم که نمی‌خواهد اطلاعات بدهد. بعداً که مجروح شد وقتی برای عیادتش رفتم خواهر و مادرش را دیدم. تقریباً دو سال خواستگاری من طول کشید تا توانستم آن‌ها را راضی کنم. مادر رفت و گفت بچه من شما را می‌خواهد چرا این همه اما و اگر می‌آورد. خانم من خیلی حجاب داشت طوری که من فقط نوک دماغ و مقداری از پیشانی ایشان را دیده بودم، اما نمی‌دانم چطور به دل‌م نشست. هر روز هم که می‌گذرد، بیشتر دوستش دارم. تا بیست و دو سالگی هر دفعه که مرخصی می‌آمدم به خواستگاری‌اش می‌رفتم. پدرش فهمیده بود که مادر من انقلابی نیست. البته مادر من هم نماز می‌خواند و چادری هم بود. خانواده خانم من خیلی مذهبی بودند. روی کارت ازدواجان هم عکس امام بود. متنش این بود: «عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید. کنیز حضرت زهرا و سرباز امام زمان جشنی برپا می‌کنند و شما را به سلام و صلوات دعوت می‌کنند.» من هنوز هم کارتم را دارم. با همان لباس سپاه سر سفره عقد نشستیم. آن موقع لباس سپاه خیلی

قداست داشت. بعضاً بچه‌هایی که لبنان می‌رفتند می‌گفتند که مردم روی لباس دست می‌کشیدند و دست‌ها را به صورتشان می‌مالیدند. بعد از مدتی در اصفهان مربی گردان‌های آموزشی شدم. من مربی آتش‌بار بودم و بچه‌هایی که در توپ‌خانه بودند پیش من آموزش کلاسیک می‌دیدند.

برسیم به سینما. قصه سینما برای شما از کجا شروع شد؟ تلویزیون داشتید؟

برادرم در هوانیروز بود و ما از سال پنجاه و شش تلویزیون داشتیم. اولین بار که به سینما رفته بودم خیلی کوچک بودم. یادم هست با دو چرخه زمین خوردم و سرم خونریزی کرد. مرا به شهر آوردند و بعد از مطب دکتر بود که به سینما رفتم. البته از فیلمش چیزی یادم نیست.

کدام فیلم‌ها به یادتان مانده است؟

من به بروس لی خیلی علاقه داشتم. به همین دلیل اگر فیلم رزمی بود حتماً می‌رفتم. اولین ورزشی که انتخاب کردم هم ورزشی رزمی بود. آمادگی جسمی من خیلی خوب بود. نسبت به هیکلم آدم قلندری بودم و در کردستان هم که بودم، جنگ چریکی می‌کردم.

مجلات سینمایی را می‌خواندید؟

آن زمان مردم بیشتر از کارگردان‌ها یا مجلات سینمایی به بازیگرها علاقه نشان می‌دادند. من خودم چنین علاقه‌ای نشان نمی‌دادم. اما دوستی داشتم که حتی توالت خانه‌اش هم پر از عکس بود. البته آن روزها برای سینماکار عکس و پوستر خیلی مهم بود. در کوچه ما فردی بود که با سینماکارها رفیق بود و می‌توانست عکس هنرپیشه‌ها را گیر بیاورد. از این طریق برای خودش درآمدی درست کرده بود. پول یا بلیط مسابقه فوتبال می‌گرفت و عکس می‌داد. بعداً ما به خیابان بزرگمهر منتقل شدیم. البته بیشتر رفقای من همان خیابان رکن الدوله هستند و چند نفر از آن‌ها هم شهید شدند. من تا سال ۱۳۶۸ در اصفهان بودم. و اولین فیلم شانزده میلی‌متری‌ام را هم با انجمن سینمای جوان ساختم. در اصفهان که بودم پاسدار بودم و مربی آموزشی.

از چه وقتی ورود شما به سینما جدی شد؟

معمولاً قصه می‌نوشتیم اما چون دست‌خطم بد بود به هیچ کس نشان نمی‌دادم. در کردستان هم که بودم قصه می‌نوشتیم. نام یکی از آن‌ها «پسر کرد مسلمان» بود. برعکس من دست‌خط همسرم خیلی خوب است. او آن‌ها را پاکت‌نویس می‌کرد. در جشنواره‌های داستان‌نویسی و نمایش‌نامه‌نویسی آن سال‌ها مقام‌های مختلف به دست می‌آورد که جایزه آن دیپلم افتخار و سکه بهار آزادی بود و در آن سال‌ها کمک خوبی برای زندگی ما محسوب می‌شد.

من بعضاً با پنج اسم در مسابقات شرکت می‌کردم و قصه‌هایم را می‌فرستادم. یک سال در مسابقات حرم امن که بین‌المللی بود، شرکت کردم و سوم شدم. ولی به اسم پدر خانمم بود. به آن مرکز زنگ زدم و گفتم که طالبی هستم. گفتند: ما طالبی نداریم ولی از اصفهان یک نفر به نام فلانی برنده شده.

الآن چیزی از آن نوشته‌ها دارید؟

بله. البته الآن که آن‌ها را می‌خوانم احساس می‌کنم که چندان هم قوی نیستند. یک بار هم نمایشنامه نوشتیم. برادرم پرستاری می‌خواند و قرار بود در انجمن اسلامی یک نمایش به نام مراد را کار کنند. آقای جهانبخش سلطانی قرار بود کارگردانش باشد. او نتوانست برود و به برادرم گفته بود که شنیدم برادرت اهل قلم است این را به او بده. من نمایشنامه را خواندم و احساس کردم که غلط است. خودم اصلاحش کردم و با نام

را دستگیر کرده بودند. مخملباف به من گفت: تو با این اندیشه‌ها یک روزی سید مهدی هاشمی فرهنگی ایران می‌شوی. من هم به او گفتم که شما سید مهدی هاشمی می‌شوی. او تازه باغ بلور را منتشر کرده بود و هنوز دستفروش نیامده بود.

به عروسی خوبان منتقد بودید؟

بیشتر به باغ بلور منتقد بودم. به نظرم خیلی نکات انحرافی داشت. رمانش را خوانده بودم. مخملباف قبول نمی‌کرد. حافظه خوبی هم داشتم و حتی شماره صفحات و دیالوگ‌ها را هم برایش می‌خواندم. او حیرت می‌کرد. کم‌کم این گروه با ما فاصله‌ای پیدا کردند. یک سری بچه‌ها هم در مسجد انقلاب اصفهان بودند که اگر بخواهیم چپ و راستی محاسبه کنیم آن‌ها چپ بودند. در میان آن‌ها سینماگر هم بودند. آن‌ها ما را قبول نداشتند. جناح راست همیشه متأسفانه نسبت به مسائل تبلیغاتی و سینما یک موضع منفی داشت. برخلاف آن‌ها چپ‌ها این جور نبودند. ما می‌گفتیم فقط امام و آن وسط‌ها کار خودمان را می‌کردیم.

من بعد از آن با سینمای جوان کار

می‌کردم. مدتی آقای

مهدی قاسمی

مدیر آنجا بود.

او مرا با آقای

مسائلی

آشتی

داد. آقای

مسائلی هم

بعد از قهر

آن کس که نداند به ایشان دادم. نمایش اجرا شد و سی شب هم اجرا شد. کار بعدی را خودم نوشتم و خودم هم کارگردانی کردم.

برادر تان هم بازی می‌کرد؟

بله. یک نمایشی را به نام «درد جامعه ما» به مدت دو شب هم در هلال احمر اجرا گذاشتیم. شب سوم اصفهان موشک خورد. ما هم اجرای نمایش را تعطیل کردیم. بعد از آن با سینمای جوان کار می‌کردم. اصفهان یک شهر پر خط و خطوط است. این درگیری‌ها هم خسته‌کننده بود. وقتی که به هنر آمدم بعضی فضاها دست طرفداران مهدی هاشمی بود. زمانی که مخملباف آمد شب‌های زاینده رود را کار کند، همه امکانات دست شخصی به نام مرتضی مسائلی بود. سینمای بنیاد شهید دستش بود و سالن و نور هم داشت.

«فرماندار» مخملباف را هم او

کارگردانی کرد

بله. مخملباف دو فیلم بای‌سیکل‌ران و شب‌های زاینده رود را هم آنجا ساخت. من آنجا با مخملباف یک شب بعد از دیدن فیلم «عروسی خوبان» یک بحث سه چهار ساعته چالشی داشتم. تازه سید مهدی هاشمی

مخملباف به من گفت، تو با این اندیشه‌ها یک روزی سید مهدی هاشمی فرهنگی ایران می‌شوی. من هم به او گفتم که شما سید مهدی هاشمی می‌شوی. او تازه باغ بلور را منتشر کرده بود و هنوز دستفروش نیامده بود.



کردن مخملباف، با ما قهر کرده بود. او به من گفت تو بیا و فیلم بساز و من کمکت می‌کنم. البته شرطی هم گذاشته بود که نگاتیو فیلم را خودم تهیه کنم.

ظاهراً! سال شصت و شش بود که من یک سناریو برای سینمای جوان نوشته بودم. به وسیله پست برای وزارت ارشاد فرستاده بودم و این

تصویب شده بود. یک روز برای من نامه آمد که این فیلمنامه تصویب شده و شما بیا اینجا، کار کن. آمدم تهران و آقای مسعودشاهی را دیدم. رئیس سینمای تجربی بود. گفتم، من طالبی هستم که سناریوم تصویب شده. ایشان آقای شمقدری را به من معرفی کردند و گفتند اگر آقای شمقدری کارگردانی نکند، ما می‌پذیریم.

فیلمنامه تان چه بود؟

آن روز اسمش «قطعه سیزده» بود. بعداً «ویرانگر» را از روی آن اقتباس کردم. قبل از آن در سینما جوان «تر و خشک» را که شانزده میلیمتری بود ساختم. آقای مهدی قاسمی فیلمبردارش بود و آقای مسائلی هم تهیه کننده‌اش. نگاتیو فیلم‌ها را از آقای تخت‌کشیان گرفته بودم. دوستان پول این نگاتیوها را به من نداده بودند و همسرم یک تکه از جهیزه‌اش را فروخت تا بدهی‌ام را به آقای تخت‌کشیان بدهم. موضوع فیلم مربوط به شخصی بود که دوره‌گردی می‌کرد و کاسه بشقاب می‌فروخت. شهرداری هم بساطش را به خاطر سد معبر جمع می‌کرد. من همیشه از مأمورهایی که می‌ریزند و دستفروش‌ها را جمع می‌کنند، ناراحت بودم. گردن‌کلفتی و بد خلقی هم می‌کردند. من را خیلی اذیت می‌کرد. تر و خشک درباره این‌ها بود. می‌گفتم که این‌ها دست فروش‌ها را جمع می‌کنند و گداها را جمع نمی‌کنند.

فیلم را دارید؟

نه. ظاهراً نگاتیوها گرین داشته و مشکل پیدا کرد. البته بعداً یکی به من گفت که نور داده‌اند. در اصفهان هرجایی می‌رفتیم، همین مکافات را داشتیم. بعد از این سناریو من به این



در شوراها که بودم، خیلی سخت‌گیر بودم. آدم‌های بزرگی در شورا بودند ولی فرد سینمایی آن‌ها من بودم. معروف شدیم به این که یک اصفهانی هست که خیلی گیر می‌دهد و معلوم نیست پشتش به کجا گرم است. پیشنهادهای یکی دو میلیونی به صورت غیرمستقیم به من می‌شد. اما باز هم کار خودم را ادامه دادم و ذره‌ای کوتاه نمی‌آمدم. اگر ایرادها برطرف نمی‌شد دوباره کار را عودت می‌دادم.

انقلابی دارند. مفاهیم اینها بود. یک خرده هم از شهید آوینی و سوره متأثر بودم.

سوره را می‌خواندید؟

مشتی سوره بودم. یک شخصی به نام فرهاد گلزار می‌نوشت که بعداً فهمیدیم شهید آوینی است.

در ارشاد چه کار می‌کردید؟

در شوراها که بودم، خیلی سخت‌گیر بودم. آدم‌های بزرگی در شورا بودند ولی فرد سینمایی آن‌ها من بودم. معروف شدیم به این که یک اصفهانی هست که خیلی گیر می‌دهد و معلوم نیست پشتش به کجا گرم است. در این بین «ردپای گرگ» مسعود کیمیایی و فیلم‌های هم از محسن مخملباف بود که یادم هست در جلسات ما حضور داشتند و من به عنوان سخن‌گوی یک شورای ۳۱ نفره تمام نکات را به آن‌ها گوشزد می‌کردم و ذره‌ای هم از اصولی که به آن‌ها اعتقاد داشتم عقب‌نشینی نمی‌کردم. آقای لاریجانی بعضاً ساعت دوازده شب با من جلسه می‌گذاشت. می‌گفت سناریوهایی را که لازم است من بخوانم بده تا بخوانم. ایشان هم با جدیت می‌خواند و نظر می‌داد.

از همان‌جا پیشنهادهای رشوه شروع شد. آن زمان هزینه خرید یک فیلم‌نامه حدود دو میلیون تومان بود. پیشنهادهای یکی دو میلیونی به صورت غیرمستقیم به من می‌شد. اما باز هم کار خودم را ادامه دادم و ذره‌ای کوتاه نمی‌آمدم. اگر ایرادها برطرف نمی‌شد دوباره کار را عودت می‌دادم. خواست‌ها این بود که به نظر شورا باید بی‌کم و کاست عمل شود.

از جمله طرح‌های من در ارشاد آزاد کردن ویدئو بود. یکی هم ممنوع کردن ماهواره. گفتیم باید ویدئو را به خدمت بگیریم. پیشنهاد «مؤسسه رسانه‌های تصویری» را ارائه کردم. این پیشنهاد مورد موافقت مقام معظم رهبری و مجلس قرار گرفت. من هم معاون توزیع مؤسسه رسانه‌های تصویری شدم و باقی دشمنی‌ها با من از آن‌جا شکل گرفت.

اتحادیه تهیه‌کنندگان درخواست کرده بود همه امتیاز ویدئو کلپ‌ها را به آن‌ها بدهیم. مخالفت کردم و گفتیم این امتیاز به کسانی تعلق می‌گیرد که در جبهه حضور داشته‌اند.

شکایتی از من تنظیم کردند و آن را به مجلس بردند. مسأله‌شان این بود که شرط حضور در سپاه و ارتش هم جبهه رفتن نیست! ولی این آقا شرط پذیرش درخواست مؤسسه را حضور در جبهه گذاشته است. تا آن‌که با شهید ابوترابی جلسه‌ای برگزار کردم و شرکتی برای حمایت از آزادگان-شرکت احرار- تأسیس شد و امتیاز مؤسسه رسانه‌های تصویری را به آن‌ها دادم.

نتیجه رسیدم که هر کاری که باید بکنم، دیگر باید در تهران انجام بدهم. برای همین به تهران آمدم.

اواخری که در اصفهان بودم فیلم‌نامه‌ای نوشتم که اول اسمش را «گدایان» گذاشته بودم. درباره گداها بود. تحقیق مفصلی راجع به آن‌ها کرده بودم. در قبرستان تخت پولاد اصفهان مرده‌شور خانه‌هایی وجود داشت که از آن استفاده‌ای نمی‌شد. هر گدایی را که در اصفهان می‌گرفتند در این محل بازداشت می‌کردند. دو هفته را با آن‌ها گذراندم و از روی خاطرات و نوع زندگی‌شان فیلم‌نامه را نوشتم. بعداً به نام «راه‌حل» در حوزه هنری تصویب شد. آقای مجیدی هم آن را خوانده بود. بعد از آن بود که تصمیم گرفتم به تهران بیایم. خیلی فیلم‌نامه قشنگی بود. آن را شصت هزار تومان از من خریدند. تقریباً برابر یک‌سال حقوق دریافتی‌ام از سپاه محسوب می‌شد.

سینمایی نوشته بودید؟

بله. آن شصت هزار تومان اولین نان سینما بود که من خوردم. سناریوی من را کس دیگری کار نکرد، به شهید آوینی شکایت کردم. گفتیم این مال من است. چرا نوشته‌اند فلانی. گفت آقای طالبی هیچ چیز از دست نداده‌ای. برو خدا را شکر کن که اسمت را ننوشتی. کارگردان متن مرا تغییر داده بود.

در تهران نقدی به نام «سجیل» نوشتم که برای چند نفر از جمله آقای علی مطهری فرستادم. البته آن زمان من او را نمی‌شناختم. با عنوان پسر آقای مطهری برای انتشارات صدرا فرستادم. ایشان تماس گرفت و گفت بیا پیش من. به من گفت که قرار است داماد ما آقای لاریجانی وزیر ارشاد شود بهتر است پیش ایشان بروی. آقای لاریجانی هم پنج شش حکم برای من نوشت و من در شوراها می‌مخلف بودم. آقای ضرغامی مسؤول دفتر آقای لاریجانی بود. بعد از مدتی هم معاون پارلمانی شد. رفاقت ما با آقای ضرغامی هم از همان‌جا شروع شد.

مضمون سجیل چی بود؟

نقد‌های بسیار تند.

نقد علیه سینما؟

علیه نوع فیلم‌ها و نوع نگرش. در آن سی تا فیلم را بررسی کرده بودم. الآن آن را دارم و هر از گاهی می‌خوانم تا یادم نرود چه جور فکر می‌کردم.

چقدر با افکار امروزتان تفاوت دارد؟

با توجه به این که من اصلاً در فضای سینما نبودم نگاه فقهی و مسلمانی می‌کردم. مثلاً می‌گفتم این زن یک ذره موهایش بیرون است. این زن جلوی مرد عشوه آمد. اینجا علیه انقلاب، نماد انقلابی و ضد

فیلم می‌ساختم و خرج نشریه می‌کردم

پیروز آنها هستند. چون بالاخره آنها بلد هستند و آدم‌ها را به مسافرت می‌برند و مسافرت اروپا هم خوش می‌گذرد!

اولین دادگاهی که ما رفتیم با عباس معروفی بودیم. رادیو اسرائیل هم گفت که دو تن از ناراضیان حکومت اسلامی محاکمه شدند. هنوز هم نوارش را دارم. بعد به جلسه دادگاه رفتیم. صحبت کردم و تیرنه شدم.

در طول پانزده سالی که ما نشریه را درآوردیم، هیچ ارگانی به ما کمک نکرد. بعد که آقای ضرغامی از ارشاد رفت، من نوشتم که می‌خواهم ببندم. در مجله‌ای نوشتند چون به پول‌هایی می‌رسیده و دیگر الآن نمی‌رسد، می‌خواهد ببندد. جمله تندی نوشتم که هر کس کمکی سراغ دارد چاپ کند. چون واقعاً اذیت شدم. من خیلی تنها بودم. فیلم می‌ساختم و خرج نشریه می‌کردم. الآن ببینید که ده‌ها نشریه هست. سایت هست، پر و بچه‌های حزب‌اللهی در میدان هستند. هیچ کس نبود و چند تا منتقد بودند که خودشان را خیلی بالا می‌دانستند و می‌گفتند، فقط با مجله فیلم کار می‌کنیم. حتی بعضی از آنها گفتند که با دنیای تصویر هم کار نمی‌کنیم.

«سینما ویدئو» اول هفته نامه بود. بعد ماهنامه شد. سه سال به صورت ماهنامه و جلدی در آمد. دوازده سال به صورت هفته‌نامه. ما یک مسؤول آگهی داشتیم. ما یک مسأله ارزشی محکم می‌نوشتیم، بعد او می‌رفت از فیلم‌های فرحبخش آگهی می‌گرفت. می‌برد به چاپخانه می‌داد. می‌دیدیم یک عکس شقایق فراهانی آن پشت افتاده است. خجالت می‌کشیدیم. هر روز با این دعوا داشتیم. آخر این چی است؟ می‌گفت عکس این نبوده، این شده. دیگر آخرش گفتیم: آگهی نمی‌خواهیم. به ما که آگهی نمی‌دادند. حتی کدک و کانن هم نمی‌دادند. یک بار سامسونگ به ما داد. دوم خرداد که شد، دیگر نداد. گفتند: این جزو نشریات غیر اصلاحاتی است. روابط عمومیش نداد. یکی دو تا روابط عمومی‌ها رفتیم و صحبت کردیم. من خودم رفتم و با مدیرانش صحبت کردم. به ما آگهی دادند. مسؤول آگهی ما رفته بود جایی، از او سکه گرفته بودند. بعد آمد و به من گفت که من چند تا سکه دادم. گفتیم: این حرام است. به مسؤولش زنگ زدیم و گفتیم. گفت: من برخورد می‌کنم. برخورد کرد و آگهی هم دیگر قطع شد. دیگر هم ندادند. ما خیلی تنها بودیم. یک بار یک تیرتی زدیم. تته‌اییم، خیلی تنهااییم.

دوران غربت سینما ویدئو این قدر زیاد بود که من بعد از سکتهم نتوانستم ادامه بدهم. دو سه جا بخش خصوصی می‌خواستند بخرند. آن موقع حاضر بودند پنجاه شصت میلیون، صد میلیون به من پول بدهند. چون من می‌دانستم که بالاخره آن‌ها سینمای مورد نظر من را ادامه نمی‌دهند. رفتم و با مؤسسه شهید آوینی وارد مذاکره شدم. گفتند: چقدر می‌فروشی؟ گفتم: نمی‌فروشم. به شما می‌دهم. فقط یک خرده بدهکاری دارد. بدهکاریش را بدهید. چون من ندارم بدهکاریش را بدهم. دو سه میلیون، بچه‌هایی که اینجا بودند و کار کرده بودند، حق وزارت کاری دارند. چون هیچ کدام هم بیمه نبودند. حق بیمه را به خودشان می‌دادیم. ولی هر سال یک ماه حقوق را باید به آنها بدهیم. به آنها دادیم. هشت نه میلیون هم به چاپخانه بدهکار بودیم. آنها را هم دادند. خودش دوازده میلیون شد. یعنی من سینما ویدئو را با دوازده میلیون به مؤسسه شهید آوینی انتقال دادم. با پانزده سال سابقه.

شروع فیلمسازی سینمایی

عزل شدن من از مشاور امور رسانه‌های تصویری ارشاد جزو الطاف خفیه بود. فرصت خوبی پیدا کردم فیلم‌نامه بنویسم. فیلم‌نامه‌ای که به آقای شمقدری داده بودم را بازنویسی کردم و به آقای سیوچی به هفتصد هزار تومان فروختم. سناریوی اکشن و خیلی خوبی هم بود. شعبانعلی اسلامی هم آمد و گفت: یک سناریو به من بده. من بازگشت پرستوها را به او دادم.

دورایت موازی از فعالیت مطبوعاتی ابوالقاسم طالبی در «سینما ویدئو» و فیلمسازی از «ویرانگر» تا «دست‌های خالی»

شروع «سینما ویدئو»

یک خانه کوچک در اصفهان داشتم که با پول پاسداری و وام خریده بودم. خانه را فروختم و «سینما ویدئو» را راه انداختم. سال ۷۳ قبل از اولین فیلمم، نشریه را شروع کردم. خیلی از این حرف‌هایی که بچه‌ها در فرهنگ می‌زنند، حرف‌هایی است که من ده بیست سال پیش زدم. هم در رابطه با مدیریت فرهنگی، هم در رابطه به نوع سینما، هم در رابطه با فتح سنگرها... این حرف‌ها خریداری نداشت و همه هم دشمنش بودند. آن نشریه به فیلم‌های من خیلی ضربه زد. چون من علیه فیلم‌های جشنواره‌ای خیلی می‌نوشتم. علیه بین‌الملل فارابی که متأسفانه هنوز هم همان است. آنها هم در جشنواره‌ها انتقام‌شان را از من می‌گرفتند.

سینما ویدئو را که راه انداختیم سه چهار تا نقد زدیم که به وزیر ارشاد برخورد. به من گفت که شما نباید راجع به مدیران فارابی این قدر تند صحبت کنید و بنویسید. نامه‌اش را هم دارم.

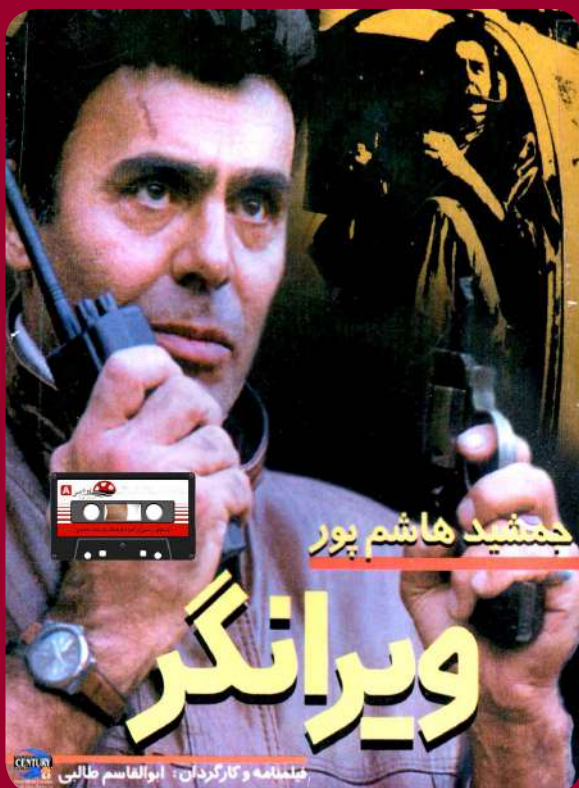
من گفتم: به هر حال این سینمای جشنواره‌ای این مشکلات را دارد. ایشان هم گفتند که بین مشاورت من و این مجله یکی را انتخاب بکن. من گفتم که مجله‌ام را انتخاب می‌کنم. ایشان گفت: برو استعفا بده. گفتم: استعفا نمی‌دهم. ایشان هم من را حذف کرد و یکی دیگر را مشاور خودشان در امور رسانه تصویری گذاشتند. من دیگر در مجله‌مان مستقر شدم، ضمن این فرصت بیشتری پیدا کردم که سناریو بنویسم.

فرق ما با آقای آوینی این بود که آقای آوینی نقد فیلم می‌کرد و ما نقد جریان فرهنگی می‌کردیم. جریانات فرهنگی از فیلمسازها قوی‌تر بودند. آن موقع فیلمسازها ضعیف بودند. الآن قوی شده‌اند. صاحب سینما شده‌اند. آن روز کسی نبودند. اگر به آنها می‌گفتند که ممنوع‌الکار هستی، باید می‌رفتند و راننده تاکسی می‌شدند ولی الآن قوی هستند. آن موقع ما بیشتر با جریان‌های فرهنگی مشکل داشتیم. بیشتر هم بنیاد فارابی مشکل بود و بین‌الملل که هنوز هم همان‌ها هستند. هنوز هم همان جریان هستند. قبادی و مخملباف و پناهی و هر کسی که آن طرفی شده، بین‌الملل کرده است و الآن هم بین‌الملل همان‌ها هستند. آنها هم همواره با ما مشکل داشتند و این مشکل ادامه دارد. ظاهراً هم

دستگیری «بربال فرشتگان»

چون همه جاد در سوابق من می‌نویسند، دستگیری آقای شمقدری. در همان سال‌ها آقای شمقدری بر بال فرشتگان را ساخت. فکر می‌کنم هفتاد و یک یا هفتاد و دو بود. سر آن سناریویی که کار نکرد، دیگر ما با هم رفیق شده بودیم. داشت یک فیلمنامه کار می‌کرد. من داشتم دانشگاهم را در رشته حقوق تمام می‌کردم. فیلمنامه او یک سری اصطلاحات حقوقی داشت. همان که دو تا برادر با هم اختلاف داشتند، او

مشاور فیلمنامه باشیم. اسم ما هم در تیتراژ نیست ولی ما یکی دو جا گفتیم و الآن جزو سوابق ما دستگیری آقای شمقدری است. البته نه این که به عنوان ضعف یا چیزی بگوییم. من از هر کس چیزی یاد گرفته باشم. ما آنجا دستیار سه بودیم. بیل هم می‌زدیم. سنگر می‌کردیم. خیلی صادقانه کار می‌کردم. هر کاری به من می‌دادند، انجام می‌دادم. چون ما می‌گفتیم که کار انقلاب است. کار جنگ است و باید مثل جنگ. آن روزها از این دیدگاه‌های خالصانه داشتیم.



ماجراهای «ویرانگر»

آقای شعبانعلی اسلامی بازگشت پرستوها را شروع کرد و داشتیم کار می‌کردیم که توی جنگ کوزوو افتاد و نادر طالب زاده که قرار بود کارگردانی کند، رفت و دیگر نیامد کار بکند. یک روز به من گفت که آقای طالبی، بیا و خودت بساز. اما این را نه. آن «قطعه سیزده» را خودت بساز. با آقای سبوحی صحبت کردیم، هفتصد تومانش را گرفت و سناریو را داد. من هم یک بازنویسی کردم. آن روز تازه ترمیناتور آمده بود. شعبانعلی گفت که اسمش را ویرانگر بگذار. من اسمش را ترور رئیس جمهور گذاشتم. ارشاد قبول نکرد. او گفت، بگذاریم ویرانگر. می‌فروشد. جمشید هاشم‌پور را هم آوردیم و اولین فیلم سینمایی را ساختیم. سال ۷۴ کار ویرانگر را ساختیم و دیدیم که گرفت. ویرانگر هنوز هم جزو صد فیلم پرفروش بعد از انقلاب است. به دلیل این که طی سه هفته فروشش خیلی بالا است. وقتی ویرانگر در جشنواره پخش شد، آن جریانات فرهنگی که در مجله برایشان می‌نوشتیم علیه من خیلی کار کردند. ویرانگر جنجالی‌ترین فیلم جشنواره چهاردهم شد. روزنامه سلام هر روز یک صفحه علیه من نقد می‌نوشت. اصلاً همان روزنامه سلام ما را معروف کرد. این قدر نوشتند که من اذیت شدم و رفتم از دست آقای خوئی‌ها

آمد و به من گفت که بیا و در این کار با ما مشاورت بکن. در آن فیلمنامه مشاورش بودم. من در کار فیلمنامه ادعا داشتم و الآن هم دارم. که بالاخره یک خرده سرم می‌شود. به او کمک کردیم. به دفترش می‌رفتم و می‌آمدم. قرار بود مشاور ایشان باشیم ولی دستیار ایشان شدیم. ما هنوز آن فضای جبهه‌ای در ذهنمان بود. به آنجا رفتیم و دستیار شدیم. دستیار سه. یعنی به ما گفتند که صبح بچه‌ها را برای نماز بیدار کن. بیدار می‌کردیم. چند بار گفتند که برو و سیاهی لشکرها را جمع کن. آن‌هایی که عراقی هستند. ما همه کاری می‌کردیم. این دستگیری ما ده روز طول کشید. یک روز رفتیم در اروند شنا کنیم، من توی آب پریدم. پای من توی یکی از این سنگرهای خمپاره‌ای که توش سیم خاردار است، رفت. لای آب احساس کردم که پایم گیر کرده است. هر چه می‌کشیدم، نمی‌آمد. دیدم اگر بایستم خفه می‌شوم. من پایم را محکم بیرون کشیدم. گفتم که آن روزها یک خرده قلدر بودم. گوشت‌های پای من به آن سیم خاردارها گیر کرد و پام بیرون آمد. آمدم بیرون و افتادم. خیلی از پایم خون رفته بود. تا بایام بیرون، طول کشید. جواد هم آدم خونسردی است. گفت: اپات اینجوری شده. آن روز آقای میرعلایی هم مدیر تولید و تدارکات آن فیلم بود. زخم خیلی عمیق بود و کسی هم به ما توجه نمی‌کرد. دیدیم انگار ما اینجا زیادی هستیم. بلند شدیم و آمدم. کل دستگیری ما با آقای شمقدری پانزده روز شد. قرار بود ما

وقت نوبت ما نشد! تا که رفتند، نوبت ما شد. یک روز بعد از جشنواره اجازه دادند و فقط هفت روز اکران شد و تمام. می خواستند بگویند که اکرانش کرده اند تا در واقع از شرش راحت شوند.

نغمه

بعد دوران عشق و عشق بازی شد. ما رفتیم و نوبت عاشقی خودمان را ساختیم. به نام نغمه.

در دادگاه ویژه روحانیت شکایت کردم. برای آشتی آنها دست برداشتند و ما هم دست برداشتیم. اینها خیلی به ما رنج دادند. یعنی راجع به یک فیلم معمولی اکشن این قدر نوشتند که تقریباً همه مجلسی ها، آقای پرورش من را نمی شناخت. بعد از این که اینها این نقدها را نوشتند، گفته بود، این کی است که روزنامه سلام این قدر علیه او می نویسد. بیاورید او را ببینیم. خیلی از سیاستمداران آن روز با ما آشنا شدند که تویی که این قدر علیه تو می نویسند. پس هیچ چیزی نیست.



عروس افغان

بعد از آن هم یک دیدار با حضرت آقا داشتیم. آقا گفتند که شما فیلمسازها چرا نسبت به اطرافتان حساس نیستید. ما رفتیم و راجع به افغانستان، عروس افغانستان را ساختیم. که باز همین قسمت بین الملل اصلاً این فیلم را ندید. فیلم هایی که علیه اسلام بود، به عنوان طالبان. آنها را به آن طرف می بردند و جایزه می گرفتند. آن سال به نفع این فیلم نقد زدند. نوشتند که تنها فیلم متفاوتی که در ایران می شد دید، این بود. اگر اسمش را اشتباه نگویم، خانم بیتا شاکر بود که یک نقد نوشت که من همه فیلم های ایرانی را امسال دیدم. همه را می شود در ترکیه یا هند یا جای دیگر دید اما فیلم عروس افغان چیز دیگری بود. این باید در کن دیده بشود ولی بین الملل هیچ وقت سراغ ما نیامد. جنگ کودکانه ما در جشنواره حیدرآباد پذیرفته شد. همان جا در اصفهان که پخش می شد. آن دو نفری که آمده بودند، خیلی خوششان آمده بود. ولی بنیاد فارابی، آن موقع آقای نیکخواه آزادی با فیلم من، سی نفر به حیدرآباد رفتند. یک ربع قبل از این که بروند، به من گفتند که تو نمی آیی؟ و رفتند.

دست های خالی هم در یک جشنواره پذیرفته شد. جشنواره مذاهب ایتالیا. آن را من خودم رفتم.

بازگشت پرستوها

بعد از ویرانگر، «بازگشت پرستوها» را ساختم که یک سریال راجع به اسرا بود. بازگشت پرستوها به تحقیقاتی برمی گشت که خود من در زمان آزادسازی اسرا در مرز خسروی انجام داده بودم و آنچه خودم در جامعه می دیدم. در نهایت به جایی رسیدم که این دو را در تقابل با یکدیگر قرار دادم که اسرا در سخت ترین شرایط نیز حامی و مدافع انقلاب اسلامی هستند و خیلی ها در آسان ترین شرایط نمی توانند سر میانی فکری خود بمانند.

فیلم نامه آن را به آقای ابوترابی هم دادم و خواند. یک یادداشتی هم نوشت که آن هم دارم. خیلی تقدیر کردند و گفتند: نسبت به کارهایی که شده خیلی عالی و ارزشمند است. یکی دو تا تذکر هم دادند. اول قرار بود نادر طالبزاده کارگردانی اش کند که نادر بلند شد و به بوسنی رفت. حتی برای او پروانه ساخت هم گرفته بودیم. «بازگشت پرستوها» در زمان خودش مخاطب زیادی پیدا کرد. بازیگران خوبی هم در آن حضور داشتند.

آقای رئیس جمهور

بعد هم آقای رئیس جمهور را ساختم که نقدی به دوم خرداد بود که باز هم همان بلاها به سرش آمد. آقای مهاجرانی گفتند که ما نمی رسمیم فیلم را ببینیم. برای همین در نوبت دیدن شورا است. توقیف نبود اما هیچ

طالبی
کارگردانی
است که زمان
شناسی‌اش،
انتخاب
موضوعش،
آینده‌نگری‌اش،
توانمندی‌اش،
تعهدش و
شجاعتش
قابل تقدیر و
ستایش است.
او همچنان
گویاست و
ایستاده.



گویا و ایستاده

ابوالقاسم طالبی به روایت «غلامرضا احمدی» جانباغ و آزاده

متعهد می‌یابی که عافیت طلب نیست؛ نسبت به جهان اطراف، به مردم و جامعه و آرمان‌های آن حساسیت دارد. از توان و شناخت کافی برخوردار است. از تهدیدها و شتمات‌ها واهمه ندارد. آسیب‌های جامعه را رصد می‌کند. از آرمان‌های انقلاب دفاع می‌کند. تحریف‌ها را گوشزد می‌کند. آینده را می‌بیند. تحرکات را زیر نظر دارد. تذکر می‌دهد. تلنگر می‌زند. در اوج سکوت مجامع بین‌المللی و محافظه‌کاری برخی مسئولین، کسی یافت می‌شود که با متن ادبی پر مغز خویش، نسبت به فاجعه‌ها، واکنش تند و صریح نشان می‌دهد و مدعیان دروغین حقوق بشر را مورد خطاب قرار می‌دهد!

او با روحیه انقلابی و ارزشی، از شعائر انقلاب دفاع کرده و در مقابل حرکت خرنده‌ای که در صدد حذف نام «فجر» از «جشنواره فیلم فجر» است، تذکر می‌دهد و ماهیت و هدف این حرکت را با این جمله روشن‌گرانه برملا می‌کند: «همانا حذف نام فجر، یعنی حذف جهاد با طاغوت‌های فرهنگی و هنری و نقد و طعن ماهوی به تفکر اسلام ناب محمدی (ص) آن هم در شرایطی که حاکمان غرب مستکبر تاکید می‌کنند که برجام کمک می‌کند تا ماهیت جمهوری اسلامی عوض شود و در استعمارگر پیر به بازگشایی سفارتش مشغول است».

ابوالقاسم طالبی در جریان فتنه فیلم «قلاده‌های طلا» را علی‌رغم تهدیدها و شتمات‌ها، جهت تبیین زوایای مختلف فتنه و دفاع از آرمان‌های انقلاب، کارگردانی می‌کند.

طالبی در مقام تبیین و زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس و بازآفرینی آن فضای سراسر عشق و ایثار و نشان دادن زیبایی‌های تاروپود تابلوی زیبای ارزش‌ها و آموزه‌های دفاع مقدس، سریال «بازگشت پرستوها» را می‌سازد؛ و چه زیبا بخشی از استقامت و مقاومت و فداکاری و ایثار و پایداری رزمندگان اسلام و جوانان این مرز و بوم را در اسارت‌گاه‌های دشمن و صبر و تحمل و وفاداری خانواده‌های آنان را به تصویر می‌کشد.

طالبی کارگردانی است که زمان شناسی‌اش، انتخاب موضوعش، آینده‌نگری‌اش، توانمندی‌اش، تعهدش و شجاعتش قابل تقدیر و ستایش است. او همچنان گویاست و ایستاده.

در خلوت خود سر در گریبان می‌اندیشم؛ با این همه شبکه تلویزیونی و سینما و... که بهترین ابزارها برای اطلاع‌رسانی، آگاهی بخشی، تبیین و روشن‌نگری هستند و مسلماً هنر، بهترین قالب پیام‌رسانی و اطلاع‌بخشی است، با این حال، چند اثر هنری، چند سریال و فیلم و مستند از حوادث سوریه ارائه شده؟ چرا هنوز وقایع و حوادث سوریه و علل آن به خوبی برای مردم تبیین نشده است؟ ما در مورد حوادث و جریانات بحرین چه کرده‌ایم؟ در یمن چه می‌گذرد؟ سرنوشت مصر، لیبی و تونس چه شد؟ و یا در این نزدیکی‌ها؛ نقش هنر و هنرمند در زدودن غبار از حوادث و جریانات جاری چه بوده است؟ چرا هنوز هم که هنوز است، عده‌ای در مورد کم و کیف «فتنه ۸۸» در تردید و شک و دودلی به‌سر می‌برند؟ آن‌سوتر در موسم حج امسال، در «سرزمین منا» چه رخ داد؟ چرا بر سردر منزل برخی حاجیان، بجای بنر تبریک «پدرجان بازگشتان از سفر معنوی حج و سرزمین وحی را گرامی می‌داریم» علم عزا و بنرهای تسلیت زده شد؟!

می‌گویند قریب به «هفت‌هزار» حاجی در عید قربان امسال، در قربانگاه منا قربانی شدند؛ قضیه چه بود؟ چگونه رخ داد؟ علل و عوامل آن چه بوده است؟ واکنش دنیای اسلام، منادیان حقوق بشر چه بود؟ و ده‌ها سؤال دیگر!

در عصر انفجار اطلاعات، با این همه رسانه و هنرمند، نویسند، کارگردان، روشنفکر، مبلغ دینی و دستگاه‌های عریض و طویل تبلیغاتی، چرا کم‌کاری؟! چرا آن‌چنان که شایسته و بایسته است، کار نکرده‌ایم؟!

چاره چیست؟

مدیریت جهادی، مدیریت انقلابی و رویکرد انقلابی داشتن. «جشنواره عمار» را تعدادی جوان؛ اما با روحیه انقلابی و ارزشی راه‌اندازی می‌کنند، به پیش می‌برند و موفقیت‌هایی به دست می‌آورند. «تعهد» اگر در معنای «ارزشی و دینی آن» به کار رود، به این معنا است که انسان، هم‌نوعان و جهان پیرامون خود را دوست داشته و به آن عشق می‌ورزد و برای دوام و قوام آن تلاش می‌کند. در بین هنرمندان که جست‌وجو می‌کنی، تعدادی دل‌سوخته، انقلابی و

در غیاب همه

ابوالقاسم طالبی در نگاه نادر طالب زاده

ویژگی‌ها

آشنایی من با آقای طالبی به بیش از ۲۱ یا ۲۲ سال پیش برمی‌گردد. ایشان فردی فعال و اجتماعی بوده و هستند. بنابراین، خیلی زود در محافلی که هر دوی ما در آن بودیم باهم آشنا شدیم. از همان موقع، حالت تهاجمی ایشان برای احقاق حق، برایم خیلی جذاب بود. علاوه بر این، آمادگی فیزیکی ایشان برای برخورد با ناحق، جالبتر بود. آدمی ورزشیده و آماده. با توانایی بذله‌گویی و شوخ‌طبعی خاص خودش، که به نظرم فوق‌العاده و جذاب بود. در این مدت، آقای طالبی را مثل یک نگهبان برای انقلاب دیدم که تلاش می‌کند این پاسداری و نگهبانی را نشان بدهد و تبلیغ بکند.

در یک دوره ای، نشریه «سینما ویدئو» را راه انداختند. فکر نمی‌کردم یک نشریه‌ی روزانه در رابطه با سینما بتواند بگیرد. آن‌جا هم این طبع نقد و نویسندگی و به اصطلاح نگهبانی از انقلاب، با شیوه‌ها و ترفندهایی که مخاطب را هم حفظ بکنند و مطالب دیگرش را بگویند، دیده شد.

ویرانگر

ویرانگر اولین فیلمی بود که ساخت. وقتی که ساخت آقای ضرغامی از من سؤال کرد، حالا خدا و کیلی فیلم خوبی است؟ چون آن زمان در معاونت سینمایی یک فعالیتی داشتیم. گفتیم برای فیلم اول، فیلم خوبی است. شاید بعضی‌ها ته دل آقای ضرغامی را خالی کرده بودند که نه فیلم خوبی نیست. ولی به نظر من فیلم خوبی بود. چون ایشان اصالتاً قصه‌نویس بود و این را خیلی خوب می‌توانست در فیلمهایش نشان دهد. گفتیم هم به عنوان فیلم اول خوب است و هم اینکه موضوع فیلمش خوب است؛ هر چند به هر حال، اشتباهات فیلم اول را دارد. حالا من با ابوالقاسم شوخی می‌کردم سر این که اولین کارش است. بالاخره ما همه چند سال مدرسه سینمایی رفتیم ولی او فرصت نکرد و همین‌جوری وارد گود شد و با جسارت کارش را انجام داد.

بازگشت پرستوها

این نگاه پاسداری و نگهبانی از انقلاب، خودش را در سریال «بازگشت پرستوها» نشان داد. فکر می‌کنم این، اولین کاری بود که در موضوع آزاده‌ها انجام شده بود. بهترین کس برای ساخت اثر خود ایشان بود. چون حسش را داشت. به نظرم تجربه ساخت این سریال، تجربه خوبی برای ایشان بود. من خودم هیچ وقت خیلی جدی نگرفته بودم که خودم وارد این موضوع شوم ولی به هر صورت موضوع خیلی مهمی بود. ما باید بتوانیم یک کار جهانی در مورد آزاده‌هایمان بسازیم، چه داستانی و چه مستند تا مشخص شود که ما چه طور اسرای عراقی را نگه داشتیم و آن‌ها چه طور اسرای ما را نگه داشتند. اینجا تفاوت دو تا تمدن روشن می‌شود. خودمان می‌دانیم که آمریکایی‌ها چه طور اسیر نگه می‌دارند، هم گوانتانامو را دیدیم و هم ابوغریب را. ولی بیاییم ببینیم ما چه طور اسرا را نگه داشتیم.

کار در رابطه با آزاده‌ها فوق‌العاده است. اینکه چه اتفاقی برای اسرای ما افتاد و هم اینکه معکوسش را نشان دهیم. ممکن است جایی، اشتباهاتی هم پیش بیاید ولی من خودم شاهد رفتار رزمندگان هایمان با عراقی‌ها بودم. دیده بودم که مثلاً در شلمچه روز دوم یا سوم کربلای ۵، به جای این که جنازه‌های بچه‌های خودمان را ببرند عقب، این‌ها را می‌گذارند در آمبولانس می‌کشند عقب. این یعنی برخورد انسانی. این‌ها همه حوزه‌های رسانه است و کار نشده است. اصلاً کار نشده است. کسی به ذهنش نرسیده است که این قصه را تعریف کند. ایشان از اولین کسانی بود که بر اساس این موضوع، «بازگشت پرستوها» را ساخت.

قلاده‌های طلا

اصلاً کسی به طرف موضوع فتنه نمی‌رفت. خیلی جسارت



را می‌شکند. هم قلاده‌های طلا و هم یتیم‌خانه ایران، هم بازگشت پرستوها، جنبه‌های بین‌المللی دارند. فرهنگ اسلام ناب را می‌توان با این آثار به غرب نشان داد. به این کارها باید چنین نگاهی داشت. کار آخرشان «یتیم‌خانه ایران» هم از همان جنس‌هایی است که باید ساخته می‌شد. من خیلی خوشحال شدم که آقای طالبی رفت سراغ موضوع قحطی در ایران. کسی تا حالا این را باز نکرده بود. چون یک قتل عام و یک هولوکاست واقعی است که اتفاق افتاده. کسی روی آن کار نکرده و حتی مستند خوبی هم ما نساختم. لذا این تجربه اول است. ایشان در این ماجرا، پیشتاز است.

می‌خواست. به نظر من، در این عرصه، تقریباً در سینمایمان کسی کاری نکرده است. این یک تجربه بود، کسی هم تجربه را تکرار نکرد. ما درباره آن شبیه‌های که ایجاد شد سر انتخابات، به شدت نیاز به کار بین‌المللی داریم.

اگر این فیلم با یک زیرنویس دقیق، با یک ادبیات دقیق، عرضه شود، تأثیرگذار خواهد بود. این که هیچ کس در این مورد حرفی نزده و یک ایرانی دارد به صراحت می‌گوید چه شد، خیلی مهم است. به نظر من آدم‌های فرهیخته می‌نشینند نگاه می‌کنند این چه می‌خواهد بگوید. عرصه‌ای که در آن، چنین فضایی هست، دخالت خارجی هست، شبهه سازی و فتنه‌انگیزی هست، موضوع مهمی برای سینما می‌تواند باشد. چون موضوع بکر است. نفر دوم هم نداریم که روی این موضوع کار کند. چون ریسک هم بود، هم برای خود ایشان، هم برای بازیگرها ریسک بود که وارد این مسیر بشوند و کار نکنند و ایشان این کار را کرد. خیلی هم روی این موضوع سرمایه‌گذاری کرد، با جسارت در صحنه بود. تا همین امروز هم باز دارد چوبش را می‌خورد.

هجمه‌ها به ابوالقاسم طالبی

آقای طالبی، خیلی صریح و مستقیم حرف می‌زند. در کلامش هم نوعی تند و تیزی وجود دارد. یک دیپلماسی طنزآمیز هم چاشنی ادبیاتش است. بی‌پرده حرف می‌زند و این صراحت، گاهی به مذاق بعضی‌ها خوش نمی‌آید. بعضی وقت‌ها من به او می‌گفتم این حرف را کاش کمی نرم‌تر می‌گفتی؛ طرف نیتش بد نبود، ولی سبک کارش چنین بود. او می‌خواست زودتر برسیم به نتیجه. چون فتنه‌های ریز، هی زیادتر می‌شود.

بعد از رحلت امام، تا سال‌های سال، فضا جوری شد که انگار جریانی در کار است که کارها را آنگونه که باید پیش نرود. افرادی مثل ایشان هم، این‌ها را متوجه می‌شدند. بعد در بیان یا فیلم یا مصاحبه، موضع می‌گرفتند نسبت به این جریان‌ها. مواضع تند. شاید هم راه دیگری نداشته باشند. موضوعی را که مسئله روز است، از صد فیلم‌ساز یکی دنبالش نمی‌رود، ولی همه جهان ایران را متهم می‌کند به این که فلان اتفاق این‌جوری افتاد. کسی که جرئت بکند برود موضوع را باز بکند، آدم متفاوتی است و کار خیلی خاصی کرده. کاری که هیچ کس اصلاً دنبالش نرفته است و جایش خالی است، ایشان می‌پرد وسط میدان و جای خالی را پر می‌کند. سبکش هم همان است که عرض کردم. صریح و مستقیم. او حتی وقتی هم که می‌خواهد دیپلماتیک صحبت بکند جور در نمی‌آید؛ باید همین‌جوری خودش باشد.

این هم یک جنبه از شخصیت ایشان است که مخالف را واقعاً تحریک می‌کند. یعنی محرک آن کسانی هستند که هجمه دارند به حقیقت انقلاب اسلامی یا کسانی که در سایه‌های مختلف ارادت و تعهد به انقلاب هستند، ایشان تحریک‌کننده ذهن آن‌هاست و همین‌ها موضع می‌گیرند علیه‌اش. این هم یک جایگاهی است در انقلاب. ایشان در واقع یک شمشیرزنی است پشت این جبهه، شمشیرزنی در کار فرهنگی. کلی هم به او حمله می‌شود. حتی به بازیگرهایی که در فیلم ایشان بازی کردند آن همه هجمه شد. آقای طالبی پیشتاز است و طالب حق.

نگاهی رو به جهان

خیلی از سوژه‌های ایشان، این قابلیت را دارد که به‌وسیله یک فیلم‌ساز دیگر بین‌المللی شود. چون موضوعاتی که ایشان تعقیب می‌کند، معرف انقلاب اسلامی است. این هم حکمتی است در نوع خودش. این موضوعات باید به زبانی وسیع‌تر برای جهان کار شوند. حالا فرمول چه باشد آن را من نمی‌دانم، ولی سوژه‌ها، سوژه‌هایی جهانی هستند و سرمایه‌گذاری می‌طلبند. ایشان وارد حوزه‌هایی می‌شود که کسی وارد نشده و همه کارهایش تقریباً در چنین سطحی است. ایشان یخ



برای ۹ دی

إِنَّ اللَّهَ بِصِيرٍ بِالْعِبَادِ
هوای سرد نفاق غبار فتنه را در فضای کشور پراکنده بود،
شیوخ ساکت.
بعضی خواص چشم بصیرتشان کم سو و بعضی کور.
به هر سوی می رفتند جز صراط مستقیم.
گوئی ولی خدا یکبار دیگر در کربلا به محاصره در آمده.
فریادهای «این عمار» او به قدسیان عرش رسید.
ابر رحمت الهی بارش آغاز کرد و هر قطره باران گامی بود از مردم در
نهم دی ماه.
ابوالقاسم طالبی

داشوره‌ها ودلنوشته‌های آقای کارگردان



برای شهدای غواص

سلام داش مشتی‌های سپاه روح‌الله قدم به چشم.
کاش نیامده بودید در این دوره که برای غسلتان باید از شمر زمان آب بگیریم، البته می‌گویند شمر امان‌نامه داده و آدم مؤدب
و هوشمندی است.
مبادا فکر کردید ماجرای صفین است و شمشیر بر گلو می‌مولايمان گذاشتند که باید مذاکره کنید. فقط رأی دادیم که زندگی
بچرخد عزت و شرف ملت هم بچرخد اما ظاهراً در ترجمان (چرخیدن = پیچاندن) معنی شده است.
باید نگران شدید که عمر و عاص می‌خواهد کلک بزند.
نکند نگران شدید جام زهر دیگری در کار است.
چرا آمدید؟ الان چه موقع آمدن بود آخر؟
داش مشتی‌ها آمدید به رخ بکشید که ما لب تشنه، دست بسته، شکنجه شده، در گودال زنده به گور شدیم و به مولايمان
پشت نکردیم؟؟
شهدا با شما عهد می‌بندیم اگر بند بند استخوان‌هایمان را جلوی فرزندانمان جدا کنند، اگر در آتش کینه اسرائیل بسوزیم، اگر
تکه‌تکه گوشت‌های تنمان زیر دندان لیبرالیسم و فرزندان نامشروعشان، تکفیری‌ها و منافقین جویده شود دست از یاری رهبرمان
برنخواهیم داشت.

یا علی

برای قربانیان منا

بسم ربّ الکعبه
حاجیان در حرم امن نفس نفس می‌زدند
لبه‌های تشنه در گرمای حجاز
۵۰۰ حاجی طعم بوسه بر حجرالاسود، این خال لب یار را می‌چشند
مکر و حيله فرزندان ابوسفیان کار خودش را کرد
هزاران خانواده ضجه می‌زنند
یک امت به عزا می‌نشیند

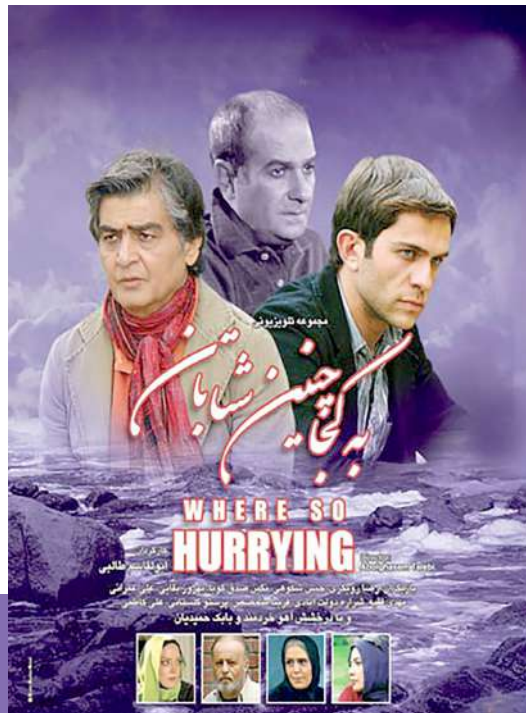
پیکرهای مطهر هنوز دست فرزندان ابوسفیان و ابن سعد است. زخم زبان ابن مرجانه بر جگر داغ‌دیده زینب کبری (س) به وسیله لشکر سایبری حزب بهائیان نمک می‌شود بر زخم خانواده‌های داغدار: «که دیدید خدا چه به روزتان آورد». و این تنها صدای زینب (س) است که تاریخ را می‌شکافد و در جواب ابن مرجانه می‌فرماید: «ما جز زیبایی نمی‌بینیم». اما همه مدعیان حقوق بشر خفه شده‌اند، بوق‌هایی که برای مرگ ندا آقاسلطان در یک لحظه ۲ میلیارد انسان را پای رسانه‌ها می‌خکوب کردند ندایشان در نمی‌آید. بیش از یکصد دوربین از زوایای مختلف این کشتار فجیع را ثبت کرده‌اند اما دریغ از پخش یک فریم فیلم، بوزینه‌های بوسفیانی مست از به بار نشستن مکرشان می‌رقصند و رجز می‌خوانند که: «بعد از یمن... ایران». معاویه هم پس از به بار نشستن مکرش به دست ابن ملجم احمق در به شهادت رساندن امیرالمومنین (ع) سرمست از پیروزی می‌رقصید اما امیرالمومنین (ع) با تمام وجود فرمود: «به خدای کعبه رستگار شدم». بی‌خبران ره عشق چه می‌فهمند که علی (ع) و دخترش چه دیدند که با گفتارشان مستی از سر قاتلان پرانند و امروز پژواک زمزمه امیرالمومنین (ع) از زبان مبارک نایب امام عصر (عج) روحی فدا ریشه به اندام مفتیان و شاهزادگان میهمان کش انداخت، گویی در یک لحظه دیدند «ریاض» شان خاکستری خواهد شد بر سرشان. و اینک زوزه‌کشان سر تعظیم در مقابل ملت ایران فرود آوردند.

حذف نام فجر، چراغ سبز به دشمنان اندیشه‌های امام (ره)

نامه‌ی ابوالقاسم طالبی به حسن روحانی در واکنش به حذف نام فجر از بخش بین الملل جشنواره فجر

بسم رب الفجر
جناب آقای دکتر حسن روحانی
رئیس جمهوری اسلامی ایران
با سلام و ادب

امید آن است که مقوله فرهنگ و هنر به آن جهنمی که به بعضی‌ها حواله دادید ختم نشود و این امید از آنجا ناشی می‌شود که شما بیان نمودید «توافق یعنی تسلیم قدرتهای بزرگ در برابر ملت ایران و ادامه دادید سوم خرداد ادامه خواهد داشت. سوم خرداد زندانی تاریخ سال ۶۱ نیست و ادامه خواهد یافت تا همه خرمشهرهای... فرهنگی همه همه آزاد شود...»
جناب رئیس جمهور یکی از خرمشهرهای ما سینما است که حضرت امام روح‌الله (س) پس از بازگشت به وطن در اولین سخنرانی فرمودند: «سینمای ما مرکز فحشا است، ما با سینما مخالف نیستیم با فحشا مخالفیم». با این جمله خرمشهر سینما به طور ماهوی روز اول «فجر» برای آنها که اهل فحشا نبودند آزاد شد، با استدلال جنابعالی فجر سینما هم زندانی بهمن نیست و ادامه خواهد یافت و در هر ماهی از سال جشنواره مهم بین‌المللی فیلم بر گزار شود به نام مبارک فجر مزین خواهد بود اما مدیران فرهنگی هنری نخست بر گزار یافت و در هر ماهی از سال جشنواره جشنواره فجر در بهمن ماه جدا کردند و سرعاً هم دبیر جشنواره در مقابل سئوالات که نام فجر با این حساب از جشنواره بین‌المللی فیلم فجر را از خواهد شد مصاحبه‌ها و گفت و شنودها انجام داد که خیر اصلاً چنین نیست فجر یک آرمان است و آبروی سینما و جشنواره به آن نام است و مطالبی همچون سوم خرداد شما را بیان داشت.
اما اینک دوستان ما با غفلت از دیدگاه جنابعالی «در مورد وقایع، زندانی زمان وقوع نیستند» نام مبارک فجر را از جشنواره بین‌المللی فیلم حذف کردند و متأسفانه با لجبازی‌هایی که آدم را به یاد سه سال آخر حرکات رئیس جمهور قبلی می‌اندازد سعی دارند این غفلت مهوع خود را توجیه کنند لذا مکرر اعلام می‌کنند جشنواره فیلم فجر در بهمن ماه باشکوه برگزار می‌شود و زمان جشنواره بین‌المللی که در دهه فجر نیست و... آنان گویا نمی‌دانند منظومه فکری امام روح‌الله (س) در بین امت اسلام ریشه‌دارتر از آن است که مردم متوجه نشوند حذف نام فجر یعنی حذف جهاد با طاغوتهای فرهنگی و هنری و نقد و طعن ماهوی به تفکر اسلام نام محمدی (ص) آنهم در شرایطی که حاکمان غرب مستکبر تاکید می‌کنند که بر جام کمک می‌کند تا ماهیت جمهوری اسلامی عوض شود و استثمارگر پیر به بازگشائی سفارتش مشغول است و... غفلت در تصمیمات است که تحلیل‌ها را به سمت و سوی می‌برد که حذف نام فجر چراغ سبز به دشمنان اندیشه‌های حضرت امام روح‌الله (س) است و البته جنابعالی با تدبیری که می‌کنید خیال هنرمندان انقلاب اسلامی را راحت و نمی‌گذارید برگرداندن نام مبارک فجر به جشنواره بین‌المللی فیلم شعار نامزدهای انتخابات آینده شود انشا...
وَمِنْ اللَّهِ تَوْفِيقُ
ابوالقاسم طالبی



در به کجا چنین
شتابان، دین آویخته
داستان و دنباله
زندگی شخصیتها
نیست و افراد مذهبی
و غیر مذهبی از لحاظ
طرز فکر و آداب و
سلوک اجتماعی و
طبقاتی کاملاً از هم
تفکیک می شوند.
خانواده مذهبی و
افرادش به بسیاری
از مناسبات به
خاطر مذهبی بودن
تن نمی دهند و در
معاشرت با دیگران
مرزهای خود را
منشخص می کنند.

یک سریال دینی

حاشیه ای بر سریال به کجا چنین شتابان | رضا زاده محمدی

باشد؟ تکنیک یا محتوا (حرف متمایز)؟ ابوالقاسم طالبی یک کارگردان حزب اللهی است که تحت تأثیر فضای قرتی و روشنفکری فیلمسازی قرار نگرفته و تلاش نمی کند اعتقادات خود را مخفی کند یا در زوررق های روشنفکر پسند تحویل دهد. «به کجا چنین شتابان» نتیجه چنین اصالتی است. به دلایل زیر به کجا چنین شتابان اولین سریال مذهبی واقعی است که از تلویزیون پخش شده است:

۱- محوریت دادن به آداب و اعمال اصلی مذهب و شریعت اسلام و نشان دادن تمایز دین اسلام با مراسم قومی، عرفان بودایی، سجاده پستوی مادر بزرگ، مرامنامه اخلاقی کنفوسیوس، اعلامیه حقوق بشر و مفاد قانون مدنی و جزایی آمریکا:

سریال های با موضوع مذهب و محتوای مذهبی که تاکنون از تلویزیون پخش شده و به زمان حال مربوط است (سریالهای تاریخی و مربوط به قرون گذشته مقوله ای مجزاست) مذهب را در آیین هایی همچون آش رشته و نذری، زیارت امامزاده و معجزه و شفا و مادر بزرگی که به نیابت از همه فامیل در پستوی خانه اش نماز می خواند خلاصه کرده و برای آن کارکردی معنوی در حد آرامش بخشی و پناهگاه روانی قائل بوده است. شخصیت های مذهبی داستانها اغلب به عنوان وساطت کننده و حلال مشکلات و مهربان و لبخند زن و بی ادعا و برکنار از همه چالشهای اصلی داستان مطرح می شده اند. مذهب جزئی از زندگی شخصیت های اصلی نبوده و اگر شخصیتها به دفعات در حال خوردن در کافی شاپ و رستوران یا موقعیتهای روزمره دیگر نشان داده شده اند، اما هرگز نماز خواندن اتفاق حاشیه ای و ضمنی زندگی آنها نبوده است. نماز

در ایام تعطیلات نوروز سال ۹۱ دو فیلم با محتوای مشابه (محتماً کپی برداری یکی از دیگری) یکی ایرانی (خروس جنگی) و دیگری فرانسوی پخش شد. در هر دو فیلم یک زن و شوهر نقش خود را عوض کردند و زن به محل کار شوهر رفت تا کارهای مرد را انجام دهد و مرد در خانه ماند تا خانه داری کند. هر دو فیلم در نهایت به نوعی مصالحه رسید اما در فیلم ایرانی توافق زن و شوهر مشارکت هر دو در کار مرد بود اما در فیلم فرانسوی توافق نهایی بر سر چیزی بود که هرگز سینمای ایران جرات طرح آن را ندارد و نداشته است. مشاور خانواده در این فیلم فرانسوی می گفت «باید به طبیعت احترام گذاشت و تسلیم آن شد». حتی اگر طبیعت گفته باشد که آهو شیر را بخورد. زن خانواده در آخر این فیلم گفت باید از طبیعت اطاعت کرد و او دوست دارد در خانه و کنار بچه هایش باشد و مرد به سر کارش برگردد! و صریحاً نزد شوهر خود اقرار کرد که زن به تنهایی توانش را ندارد و به حمایت یک مرد نیاز دارد. رویکردهای نصفه و نیمه و بینایی که به قصد جلب رضایت مخالفان انجام شود نه به فضای مورد ادعای تعاطی افکار کمک می کند و نه هرگز فرد را محبوب دل آنها خواهد کرد. در نظر مخالفان، فردی که قصد دارد وسط را بگیرد، همان آدم غیر خودی رقت انگیز است که از ابراز آشکار افکارش خجالت می کشد و این خود سندی است بر بی پایه بودن او و افکارش. علاوه بر آن کلیت سینما و فیلمسازی ایران از عدم اصالت ضربه خورده و طرز فکرهای وارداتی چنان در آن ریشه دوانده که از هویت تهی شده است. مزیت و تمایز سینمای ما در عرصه جهانی چه می تواند



خواندنی که در زندگی واقعی و روزمره مردم قطارها را متوقف می‌کند به عنوان جزئی از زندگی واقعی در تقریباً هیچ سریال ایرانی حضور نداشته و گویا نسبت خوش‌نیت‌ترین فیلم و سریال‌سازها با مذهب، آن است که در کودکی گاهی مادر بزرگ خود را در حال نماز خواندن مشاهده کرده‌اند. در عوض فلان سریال پر فروش آمریکایی دقایقی در یک موقعیت پر خطر شخصیت مسلمان داستان را در حال نماز خواندن نشان می‌دهد. از نظر فیلمساز آمریکایی نماز خواندن جزئی از زندگی واقعی یک مسلمان است و اگر به دنبال واقعگرایی است باید نماز خواندن را نمایش دهد. ابراهیم حاتمی‌کیا در فیلم‌هایش همواره جایی برای نماز خواندن شخصیت‌ها در بحبوحه کشمکش داستان باز می‌کند، حتی در تعقیب و گریزهای فیلم به نام پدر.

موضوع دیگر خلاصه کردن دین در پاره‌ای آموزه اخلاقی همچون نودوستی و عشق ورزیدن و غیره است. حلال و حرام دین منحصر به دزدی و قتل و قاچاق دارو و مواد مخدر نیست، چشم برزخی داستان نباید تنها قاچاقچی‌ها و جانیان را در آتش ببیند بلکه باید نماز نخوانها و بی‌حجابها را هم ببیند.

اسلام دینی است بر اساس اعتقاد به وحدانیت خداوند که با شهادتین آغاز می‌شود و دارای ارکانی همچون نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات است و دارای حدود روشنی درباره روابط زن و مرد و بسیاری امور دیگر است که شاید به شیرینی خوردن شله زرد یا زیارت یک امامزاده نباشد اما از آنها بسیار مهمتر است.

موضوع اصلی سریال به کجا چنین شتابان مذهب نیست اما در

۲- دینداری و بی‌دینی جزئی از شخصیت و جهان‌بینی شخصیت‌هاست. در به کجا چنین شتابان، دین آویخته داستان و دنباله زندگی شخصیت‌ها نیست و افراد مذهبی و غیرمذهبی از لحاظ طرز فکر و آداب و سلوک اجتماعی و طبقاتی کاملاً از هم تفکیک می‌شوند. خانواده مذهبی و افرادش به بسیاری از مناسبات به خاطر مذهبی بودن تن نمی‌دهند و در معاشرت با دیگران مرزهای خود را مشخص می‌کنند. در این سریال تصریح می‌شود که معاشرت با هر طبقه اجتماعی اقتضائاتی دارد و اقتضای دوستی با بعضی بی‌حجاب شدن زن‌ها در مهمانی‌های خانوادگی و دست دادن با زن‌های نامحرم است. شخصیت‌های مذهبی داستان نه لبخند زن‌اند و نه صرفاً دلسوز دیگران، بلکه زندگی خود را می‌کنند و البته به اندازه دیگران دنیا طلب نیستند. مادر بزرگ داستان فقط دعا نمی‌خواند. هر چند که بیش از دیگران اهل مداراست اما در جای خود



در به کجا چنین شتابان، دین آویخته داستان و دنباله زندگی شخصیتها نیست و افراد مذهبی و غیرمذهبی از لحاظ طرز فکر و آداب و سلوک اجتماعی و طبقاتی کاملاً از هم تفکیک می‌شوند. خانواده مذهبی و افرادش به بسیاری از مناسبات به خاطر مذهبی بودن تن نمی‌دهند و در معاشرت با دیگران مرزهای خود را مشخص می‌کنند.

روایت سریال از فساد عادی و چشمگیر است. در صحنه‌ای بی‌سابقه شخصیت اصلی فیلم به یک رئیس بانک رشوه می‌دهد با این عنوان که «سوغاتی ایشان از حج را فراموش نکرده» و لای آنچه به او می‌دهد پول پنهان شده. رئیس بانک هدیه را می‌گیرد و پول را می‌بیند. قیافه او عادی و جدی و رسمی است و هیچ علائمی از خبثت یا زنا در چهره ندارد. در ادامه گفتگو هم برخورد سردی با رشوه دهنده دارد و برای او به گونه‌ای تحکم‌آمیز شرط تعیین می‌کند. چنین نمایشی از رد و بدل شدن رشوه با ژست رسمی و سرد و بی‌دلهره یک متصدی بسیار تازگی دارد. سریال فساد را اقسام زد و بندها و دله‌زدیهای متداول نشان می‌دهد که در اقشار پولدارتر ابعاد بزرگتر پیدا می‌کند اما همان مناسبات عادی و شناخته شده است.

در این سریال فساد یک امر پیچیده و خارق‌العاده و ناشناخته که توسط آدمهایی با ویژگی خاص انجام شود نیست و درک آن به کارشناسیهای پیچیده نیاز ندارد. برعکس، در سریال دیگری با موضوع فساد (جستجوگران) که با سفارش سازمان بازرسی ساخته شده، بازرسان سازمان از اسلحه و لباس ضد گلوله استفاده می‌کنند و فرد فاسد در یک مورد زنی است که کنار دریا پیدایش می‌کند و به سبک داستانهایی آگاتا کریستی به شکل پیرمردی در آمده و ریش گذاشته است تا شناسایی نشود! فساد در این سریال بسیار مخفی، بسیار پیچیده و بسیار سردرگم کننده است. مسلماً چنین است و احتمالاً به همین سبب است که این سازمان اهتمام اصلی خود را به امور روزنامه پسندی همچون دو شغله‌های ورزش یا نظارت بر انتخابات اختصاص می‌دهد. فساد آنقدر پیچیده، آنقدر چند لایه و آنقدر مخفی است که بهتر است ببینیم رئیس فدراسیون اسکوآش شغل دوم نداشته باشد!

جدی و انعطاف ناپذیر است.

۳- دین این سریال نه تنها فردی نیست که اجتماعی و سیاسی است، موضوع اصلی سریال فساد اقتصادی است. از بعد مذهبی داستان که بگذریم این سریال از دو بعد دیگر نیز بدیع و تازه است:

الف - خانواده:

بخش زیادی از این سریال در متن خانواده‌ها و وقایع روزمره و ساده درون خانواده می‌گذرد؛ وقایعی که در اغلب سریال‌ها و فیلم‌ها نادیده گرفته می‌شود. در اغلب فیلمها و سریالها خانواده به شکل واقعی وجود ندارد و اغلب وقت فراغت شخصیتها که معمولاً زنان و مردان نامحرم‌اند در کافی شاپها و رستورانها می‌گذرد. در اندک صحنه‌های درون خانه هم خبری از جزئیات پختن غذا یا شستن ظروف یا خریدن نان نیست، جالب است که در بسیاری از صحنه‌های این سریال تلویزیون به عنوان جزئی از زندگی مردم روشن است و اخبار یا برنامه‌ای را پخش می‌کند. احترام به والدین در حد اعلاست و در عین حال صمیمیت معمول خانواده واقعی در آنها وجود دارد و عواطف اعضای خانواده نسبت به هم به شکلی غیرتصنعی به تماشاگر منتقل می‌شود. در این حالت هر عمل فرد در مقایسه با شخصیتهای بی‌خانواده مفهومی خانوادگی هم دارد و خانواده به عنوان حقیقتی واقعی برای هر ایرانی عادی در همه جا بر سر شخصیتها سایه افکنده است و حضور دارد. چنین خانواده‌ای در سریالهای مدعی خانواده همچون نرگس، ترانه مادری، رستگاران و دلنوازان وجود نداشت.

ب - فساد عادی:



قلاده های طلا

THE GOLDEN COLLARS

قلاده‌هایی برای گونه‌های کلفت‌تر

محمد مهدی سیار

جایگاه درست‌تری برای دشمن خارجی و عوامل میدانی و اطلاعاتی و نفوذی آن در نظر بگیرد.

شاید شروع این شعر هم به همین لایه‌های آشکار که از شدت آشکاری پنهان مانده‌اند اشاره دارد:

سخت است گفتن اما / زان سخت‌تر نگفتن / این راز برملا را / از این و آن نهفتن.

البته در چیدمان این شعر که به طور طبیعی بعد از مشاهده فیلم شنیده می‌شود و مابعد آن «تنبه» است، خود را محدود به روایت لایه امنیتی یا حتی سیاسی ماجرا نکردیم و به لایه‌های فرهنگی و اقتصادی ماجرا هم اشاره شده است. در این شعر از قلاده‌های طلایی که بر گردن عوامل جزء اطلاعاتی و امنیتی دشمن است صحبتی به میان نمی‌آید و اگر قلاده طلایی در آن است در واقع قلاده‌های طلای گردن‌های کلفت‌تر است:

در جامه شبانی / گرگان روزمزدند / با قافله رفیقند / اما شریک دزدند...

اوضاع از این قرار است / این اصل ماجرا بود / پاداش گردن کج / قلاده طلا بود در شعر با بهره‌گیری از زمینه‌چینی مناسبی که در فیلم اتفاق می‌افتد حتی به لایه فکری و نظری این فتنه هم اشاره شده است: مشغول درس و مشقند / سرگرم رونویسی / سر می‌رسند ناگاه / با کیف انگلیسی

*. ویرایشی از صحبت‌های محمد مهدی سیار، شاعر ترانه‌ی قلاده‌های طلا، در آیین رونمایی از این اثر

در علوم عقلی می‌گویند گزاره بدیهی نیاز به استدلال ندارد و صرف تنبه و توجه ذهن به آن برای تصدیقش کافی است. به نظرم بی‌راه نیست اگر بگوییم کار هنر هم در سپهر فرهنگی انسانی همین ایجاد تنبه و التفات باشد. در بسیاری از مسائل و دعوای اجتماعی و سیاسی گاهی عامل اختلاف و ابهام، توجه نکردن به برخی امور بدیهی است که از فرط آشکار بودن پنهان می‌مانند.

به گمان من کاری که ابوالقاسم طالبی در فیلم قلاده‌های طلا کرده از جنس همین تنبه و توجه دادن به لایه‌های پنهان و مغفول و در عین حال بدیهی و بی‌نیاز از دعوای جدل است. لایه اطلاعاتی و امنیتی یکی از لایه‌های فتنه‌ای بود که کشور را دچار آن خسارت‌ها و درگیری‌ها کرد. لایه‌ای که به حسب ظاهر پنهان‌ترین لایه ماجرا هم بود اما اگر ذهن ما تنبه و توجه به آن پیدا کند از هر لایه دیگری آشکارتر است. برای اثبات این مطلب هیچ نیازی به استدلال و جدل نداریم که کشوری با این همه دشمن اگر در آن بهانه و بستری برای اغتشاش و جنگ داخلی پیش آید چه تمهیداتی توسط دشمنانش در لایه امنیتی و اطلاعاتی چیده شده تا میزان ضربه به حداکثر برسد.

هنر ابوالقاسم طالبی این است که این لایه پنهان را به عنوان محور روایت فیلم، پیش چشم مخاطب قرار می‌دهد و همین که این تنبه ایجاد شود مخاطب با هر نظر و سلیقه سیاسی به طور طبیعی با فیلم همراه می‌شود و حتی اگر با نگاه فیلمساز موافق هم نباشد فهمش از ماجرا متعادل‌تر و عمیق‌تر خواهد شد و ناچار است در روایت شخصی‌اش

سخت است گفتن اما	در جامه شبانی	در سر هزار فتنه	مشغول درس و مشقند	هم، همنشین دشمن	اوضاع از این قرار است
زان سخت‌تر نگفتن	گرگان روزمزدند	نیرنگ‌های رنگی	سرگرم رونویسی	هم هم‌پیاله با دوست	این اصل ماجرا بود
این راز بر ملا را	با قافله رفیقند	اهل کدام مرزند؟	سر می‌رسند ناگاه	با همه‌هم خوش‌اند و	پاداش گردن کج
از این و آن نهفتن	اما شریک دزدند	این رومیان زنگی	با کیف انگلیسی	سوغات‌شان هیاهوست	قلاده طلا بود

مصاف با تحریر فتنه

ابوالقاسم طالبی از «قلاده‌های طلا» می‌گوید

موضوع فتنه ۸۸ به نظر من بعد از جنگ یکی از قوی‌ترین و مهم‌ترین اتفاقاتی بوده که برای براندازی نظام صورت گرفته است؛ یعنی ما بعد از جنگ واقع‌های تا این اندازه مهم نداریم که این طور نظام را دچار انشقاق کند و خطر براندازی نظام پیش بیاید. وقتی خاصان یک ایدئولوژی و کسانی که ایدئولوگ و محور اصلی نظام، آنها را شاخه‌ها و دست‌های اصلی تشکیل‌دهنده تفکر و ایستادگی نظام می‌داند، در مقابل حادثه‌ای که به این شدت تزلزل ایجاد می‌کند، سکوت می‌کنند و از سویی عده‌ای هم راضی هستند و با دشمن همکاری کنند، حادثه بسیار خطیری است.

می‌خواستم کاری کنم که این قصه در تاریخ ثبت شود و آیندگان بدانند که واقعیت قضیه چه بود تا به شکل دیگری تعریف و در واقع تحریف نشود. در عین حال می‌خواستم نوع بیان من جذاب باشد تا اثرم مخاطبان بیشتری داشته باشد.

از ۲۰ دی ۸۸ کلید تحقیقات را زدم و در حدود ۸،۷ ماه تقریباً کلیت سناریو شکل گرفت، البته تحقیقاتم همزمان با نوشتن ادامه داشت تا در خرداد سال ۹۰ که فیلمبرداری را شروع کردم. در بخش‌هایی مثل پایگاه بسیج می‌خواستم حتی رنگ نرده‌ها هم همان باشد که در سال ۸۸ بود و هیچ چیزی تغییر نکند. قسمتی از خیابان انقلاب تغییر کرده بود که آن را مجدداً ساختم، میدان ونک کلاً تغییر کرده بود که آن را هم مجدداً ساختم، چون وسط آن به شکل آب‌نما بود و حالا آب‌نما را خراب کرده‌اند. با ده بیست تن از نفرات اصلی نظام و افرادی که به هر حال در این ماجرا حضور داشتند و اطلاعات خوبی داشتند، جلسات متعددی داشتم با آقای احمدی‌نژاد و آقای رضایی دو ساعت و نیم صحبت کردم.

تحقیقات ما در یک جاهایی به سنگ می‌خورد. من تا یک مطلبی را پیدا نمی‌کردم، نمی‌توانستم جلو بروم. باید پیدا می‌کردم و لذا تقریباً هر کتابی، هر نشریه‌ای، هر ویژه‌نامه‌ای، هر مقاله‌ای را که راجع به این قضیه چاپ شده، خوانده‌ام. تمام مطالبی را که روی سایت‌ها بوده دانلود و چندین بار مرور کرده‌ام. وقتی می‌گویم هر مطلبی را که در این زمینه توانسته‌ام پیدا کنم، مطالعه کرده‌ام، اغراق نمی‌کنم. من فقط ۵۰۰ ساعت فیلم دیده‌ام، چون چیزی

یادم هست یک‌بار به
دوستان وزارت اطلاعات
گفتم: «من اینها را دارم،
شما چه دارید که به من
بدهید؟» گفتند: «اینها
را از کجا آورده‌ای؟
بعضی از اینها محرمانه
است، بعضی‌ها خیلی
محرمانه است»، در
صورتی که واقعاً
این جور نبود. دوستان
به مقتضای کارشان فکر
می‌کنند حتی روزنامه
همشهری هم که به
آنجا می‌رود، محرمانه
می‌شود.

وقتی اطلاعاتشان را کنار هم می‌گذاریم، مطالب مهمی از آنها درمی‌آید که یکی از آنها طرح ترور آقای خاتمی است. بعد از این، اینها سه ترور دیگر را هم طراحی کرده بودند که بعداً اگر کسی خواست فیلم بسازد، می‌تواند دنبال آن موضوعات برود. یکی ترور خانم رهنورد است، یکی ترور آقای کروی و یکی هم ترور خود آقای موسوی که دو تای آنها را خنثی کردند. ترور آقای موسوی را دقیق نمی‌دانم و مطمئن نیستم، ولی عوامل دو تا ترور دیگر را دستگیر کردند و هیچ‌کدام موفق نشدند. اینها می‌خواستند به هر صورتی که هست اتفاق عظیمی بیفتد و چالشی ایجاد کنند و در این شور انتخاباتی بین مردم درگیری ایجاد شود. در یکی از دیالوگ‌های فیلم هست که وقتی درگیری ایجاد شود،

نبود که بتوانم از کسی بخواهم برایم توضیح بدهد و توضیح گرفتن از دیگران، بیش از مطالعه و بررسی خود زمان می‌برد و تازه مگر چند درصد می‌توانستند عین واقعیت را برایم بگویند؟ لذا تحقیقات را خودم انجام دادم. تا اینکه کم‌کم قصه شکل گرفت.

کالبدشکافی ادعای تقلب

در قصه فتنه و در شکل‌گیری داستان یکی از نکاتی که برای من خیلی مهم بود این بود که مطمئن بودم چنین تقلب بزرگی اتفاق نیفتاده است. وقتی حضرت رهبری آمدند و در نماز جمعه گفتند نظام



یادم هست یک‌بار به دوستان وزارت اطلاعات گفتم: «من اینها را دارم، شما چه دارید که به من بدهید؟» گفتند: «اینها را از کجا آورده‌ای؟ بعضی از اینها محرمانه است، بعضی‌ها خیلی محرمانه است»، در صورتی که واقعاً این جور نبود. دوستان به مقتضای کارشان فکر می‌کنند حتی روزنامه همشهری هم که به آنجا می‌رود، محرمانه می‌شود.

انتخابات برگزار نمی‌شود و فقط خون است که مردم را آرام می‌کند و می‌گویند یکی از ما کشتید، ما هم یکی از شما را می‌کشیم و منجر به جنگ داخلی و قضیه پیچیده می‌شود.

چنین قصه‌ای هست. اینکه عده‌ای می‌گویند این خیال توست، واقعاً این‌طور نیست. شما ببینید اگر این اتفاقات می‌افتادند، آیا پیامدهایی را که می‌گویم، داشتند یا نداشتند؟ بسیاری از دیالوگ‌های فیلم را از مصاحبه‌ها، نقدها و مقاله‌های خودشان در آورده‌ام. انگار در مصاحبه‌هایشان آرزوهایشان را می‌گفتند که به‌زودی این اتفاقات می‌افتند و می‌فهمیم که اینها می‌خواستند که این اتفاقات بیفتند.

وسواس برای سکانس‌های بسیج

در اتفاقاتی که پیش آمد، بزرگ‌ترین ضربه‌ای که خوردیم از تحریف بود. تحریف وقایع، فتنه ایجاد می‌کند، چون راست و دروغ به هم می‌آمیزد و تشخیص آنها دشوار می‌شود. بهترین کار این است که کل اتفاقی را که افتاده، صادقانه نقل کنید. نمی‌شود وقایع را با ملاحظات نقل کرد. وقتی می‌خواهی بسیج را نشان بدهی، باید بگویی که بسیج تیر زد یا نزد. من چند تا فیلم از «بی‌بی‌سی» دارم که انگار جبهه و شب عملیات است و بسیجی‌ها، رگبار را به روی مردم بسته و ده هزار نفر را کشته‌اند! اگر چنین رگباری بوده باشد، باید همه آن دیوارها خراب شده باشند. روی فیلمی که دارد از بسیج پخش می‌شود، صدا گذاشته

اسلامی نظامی نیست که به رأی مردم خیانت کند، این فکر در ذهن من به وجود آمد که باید رصدکننده این فرمایش ایشان باشم، یعنی در مورد اینکه تقلبی نشده، کد بیاورم.

در عین حال می‌دانستم که خارجی‌ها هم بیکار ننشسته‌اند و از سال ۵۷ که انقلاب ما به پیروزی رسید و به شکلی جدی تصمیم گرفتیم حکومت اسلامی داشته باشیم، تصمیم داشتند به نوعی این نظام را شکست بدهند، یک موقع با استحال، یک موقع با آوردن یک سری آدم‌های نفوذی و تفکرات دیگر، حذف رهبری، کم کردن اختیارات رهبری، دوگانگی در کشور، به این صورت که مثلاً یک عده منتخب هستند و یک عده منتصب و از این حرف‌هایی که فقط تولید واژه‌هاست، سعی می‌کردند انشقاق ایجاد کنند، ولی هیچ‌وقت در این حد موفق نشدند. من باید این قصه را درمی‌آوردم. برای همین تحقیقات بسیار وسیعی کردم. این جوری نیست که توی خانه نشسته و قصه نوشته باشم. واقعاً بعضی از مطالب را که پیدا می‌کردم و می‌رفتم پیش دوستان که مطلب بگیرم، می‌گفتند ما دیگر چیزی نداریم، تو اینها را از کجا آورده‌ای؟

یادم هست یک‌بار به دوستان وزارت اطلاعات گفتم: «من اینها را دارم، شما چه دارید که به من بدهید؟» گفتند: «اینها را از کجا آورده‌ای؟ بعضی از اینها محرمانه است، بعضی‌ها خیلی محرمانه است»، در صورتی که واقعاً این جور نبود. دوستان به مقتضای کارشان فکر می‌کنند حتی روزنامه همشهری هم که به آنجا می‌رود، محرمانه می‌شود. ولی واقعیت این است که در فضای مجازی و در مطبوعاتی که داریم می‌بینیم و در همین سایت‌هایی که در آنها می‌چرخیم،

شده است. نه این که بگویم هیچ کس در بسیج، اسلحه نداشت و هیچ کسی هم کشته نشد و اینهایی هم که آنجا افتاده بودند، تب کردند و افتادند. اصل ماجرا این بوده که یکی داشته از آنتن بالا می‌رفته، داد هم می‌زده که نترسید، مشقی است. همه هم برایش سوت می‌زدند. فرماندهی بسیج به او می‌گوید: «پرو پایین، من تیر جنگی هم دارم.» دو بار سه بار به او می‌گوید، ولی او قمه پرت می‌کند و او را با تیر می‌زنند. گرفتن سکانس‌های بسیج ۲۴، ۲۵ روز طول کشید. خیلی فشار بر روی من بود که آیا می‌شود؟ نمی‌شود؟ وقتی سکانس‌های بسیج را گرفتم گفتم خیال‌م راحت شد. احساس می‌کردم دیگر فیلم را ساختم. آن موقع تقریباً بار از روی دوشم آمد پائین و نفس راحتی کشیدم.

ماجرای راهپیمایی ۲۵ خرداد

این اتفاق افتاده بود. قرار است که من همه چیز را بگویم. قرار نیست چیز را بگویم و یک چیز را نگویم. من همه اتفاقات را با تاریخ و ساعت می‌گویم، حتی می‌گویم چه ساعتی سنگ زدند، چه ساعتی راهپیمایی شروع شد، چه ساعتی راهپیمایی تمام شد. می‌توانستم یک راهپیمایی بگذارم با ۲۰۰ نفر و سکوت، ولی باید می‌گفتم که چنین راهپیمایی در تهران راه افتاد. عده‌ای گفتند ۲۰۰ هزار نفر، یک عده گفتند ۶۰۰ هزار نفر و حتی یک میلیون و امثال آن هم شنیده شد. خب من باید می‌گفتم که چنین چیزی بوده و اتفاق افتاده. آن تصویر هوایی از تظاهرات ۲۵ خرداد را هم کار کردم تا بگویم اگر شما تصویر هوایی آن را ندارید، من آن را هم به شما می‌دهم که نخواهید بروید ۲۲ بهمن را بردارید و پرچمش را سبز کنید و قلابی کار کنید! این تصویر واقعی‌اش. ولی باید بفهمیم اینجا چه کسانی بودند. ضد انقلاب که سکوت نمی‌کند، او آن قدر کینه دارد که چنین موقعیتی را از دست نمی‌دهد و حمله می‌کند، پس معلوم است که اینها ضد انقلاب نیستند. به اینها گفته‌اند تقلب شده، باور کرده و آمده‌اند از جمهوریت‌شان دفاع کنند تمام! این را باید بگویم و تازه باید بگویم که غیرت دارند، چون کسانی که برای دفاع از جمهوریت خودشان به خیابان می‌آیند و حاضرند صدمه ببینند، آدم‌های غیوری هستند و خیلی بهتر از آدم‌هایی هستند که توی خانه می‌نشینند و هر اتفاقی که افتاد، برای‌شان فرقی نمی‌کند.

برای فتنه، جریان فیلم سازی لازم است

نماز آقای هاشمی، ۱۲ آبان، ۱۶ آذر، روز قدس. در آن روز من خودم شاهد بودم که کل جمعیت کسانی که شعارهای هنجارشکنانه و براندازانه می‌دادند، به جرئت می‌توانم بگویم هفت، هشت هزار نفر بود که به آقای هاشمی فحش هم می‌دادند و می‌گفتند هاشمی سکوت کنی خائن! بعد اتفاقات دیگری رخ داد تا رسید به قصه‌ی پاره کردن عکس «حضرت امام (ره)» و تاسوعا و عاشورا و ۹ دی و ۲۲ بهمن که اینها را باید یک نفر پیدا شود و هی فیلم بسازد. برای هر قصه‌ای یک فیلم، مثلاً قصه‌ی «سعیده پورآقائی» واقعاً یک فیلم سینمایی است. «عاطفه امام» همین طور، آن پسری که ۱۳ سال داشت و مال ساوه بود. اینها خودش همه یک فیلم است. این وقایع سال ۸۸ مثل یک جریان است که باید مدام در مورد آن فیلم ساخته شود. درست مثل جنگ. شما که نمی‌توانید در یک فیلم دفاع مقدس، به تمام عملیات، پیروزی‌ها و شکست‌ها و وقایع دیگر بپردازید.

حضرت آقا یک بار فرمودند که ساده نباشید. قصه این طور نیست که دو نفر از داخل بر علیه نظام اقدام کنند و باقی ماجرا. ببینید این سران فتنه فکر می‌کردند که کار کاملاً در کنترل خودشان است؛ اما کار از دست اینها در رفت. من بعید می‌دانم که مثلاً این عوامل داخلی می‌خواستند به بسیج با نقشه‌ی قبلی حمله کنند و آن را خلع سلاح کنند.

این عده که این انتقاد را می‌کنند، خیلی به عامل داخلی محوریت می‌دهند. ببینید شروع ممکن است کسی باشد و جرقه‌ی اول را او بزند، اما احتمال دارد که در ادامه کار از دستش در برود. خب ما می‌دیدیم که اینها قبل از این وقایع هم کار خودشان را می‌کردند. به طور کلی به نظر من این یک مجموعه بوده و اینها هم جزیی از آن. اینکه آقایان موسوی و کروبی و رضایی و احمدی‌نژاد چقدر مقصر بوده‌اند، هر کدام خودش یک فیلم است. متأسفانه برخی فکر می‌کنند که در این فیلم همه‌ی حقایق سال ۸۸ باید گفته می‌شده. خب هشت ماه این مملکت وضعیت عادی نداشته و بزرگترین واقعه‌ی بعد از جنگ اتفاق افتاده که نزدیک بوده اصل نظام را به خطر بیندازد، همه‌ی این وقایع را که نمی‌شود در یک فیلم خلاصه کرد.





حسین قدیانی

حتما بعد از «قلاده‌های طلا» راحت‌تر می‌توان وارد فیلم سیاسی و سینمای جاسوسی شد و آنکه در این باب، جاده را باز کرد و درست و اصولی باز کرد، «قلاده‌های طلا»ی ابوالقاسم طالبی بود. او بعد از مدت‌ها یک فیلم سیاسی ساخت و یادمان آورد هنوز هم می‌توان فیلم سیاسی ساخت، و حتی «غرض» هم داشت، اما «مرض» نداشت! در «قلاده‌های طلا»، نقد، حتی نقد همین نظام، دیده می‌شود، اما خبری از نق نیست! قصه هست، اتفاقا غصه هم هست، اما تلخ نیست! سیاهی هست، اما سیاهنمایی نیست!

اما این ۲ با هم، و همه ملت با هم، خواهر و برادرند و خاکشان را، دین‌شان را، ناموس‌شان را دوست می‌دارند.

قبل از نقد «قلاده‌های طلا» فی المجلس باید گستاخی ابوالقاسم طالبی را ستود که هر کارگردانی اصولا جرئت دست به یقه شدن با فتنه ۸۸ و نزدیک شدن به ماجرای نفس گیر و سخت حوادث بعد از انتخابات را ندارد. جگر کرد جناب کارگردان. فیلم فتنه را ساختن، کاری به مراتب سخت‌تر از ساختن فیلم در حوزه ۸ سال دفاع مقدس است. از «پلشتی بعضی‌ها» گفتن، هنر نیست؛ هنر آن است که تو شهامت کنی و از «زشتی بعضی‌ها» حکایت کنی و البته برای خودت دردسر بخری! و شر درست کنی! الحق که گستاخی می‌خواهد درافتادن با بعضی‌ها. همان بعضی‌ها که همه جا، حتی در اداره‌های جمهوری اسلامی آدم دارند، اما خودشان و خاندان‌شان آدم دشمن‌اند و دور گردن‌شان و گردن کلفت‌تر از کرگدن آقا زاده‌های‌شان، آنچه عیان است «قلاده‌های طلا» است. ابوالقاسم طالبی می‌توانست در پر سفید و گرم و نرم قوی خطرات بخوابد و برای ما از گلنگدن روزگار جنگ، قصه‌های رنگارنگ بگوید، اما آقای کارگردان، فرزند زمان خویشتن، بلکه «عمار سینما» است و در پس جنگ روزگار، دست به خطر می‌زند و به خط می‌زند و فیلم گردن کلفت‌ها را می‌سازد و اسمش را می‌گذارد «قلاده‌های طلا».

همین نقطه قوت ذاتی ابوالقاسم طالبی، البته ممکن بود از فیلم

در روزگاری که هیچ چیز و هیچ کس، سیاسی نیست و حتی سیاست هم سیاسی نیست و دامنی آلوده به لکه ننگ سیاست، در این جهان غیر سیاسی، پیدا نمی‌شود و همگان از سیاسی بودن، پاک و مطهر و منزه شده‌اند، پا ادعایش را دارند، زنده‌باد صداقت و شرافت ابوالقاسم طالبی که رسماً یک فیلم سیاسی ساخته است و باکی از اعلان آن ندارد که بگوید: «قلاده‌های طلا» یک فیلم سیاسی است... یک فیلم سیاسی اما صادق و شریف!

بی‌گمان «قلاده‌های طلا» سطح سینمای سیاسی و کلاس سینمای جاسوسی این مرز و بوم را ارتقا داده است، اما بی‌گمان ابوالقاسم طالبی با «قلاده‌های طلا» وارد منطقه ورود ممنوع شده، چرا که درباره فتنه ۸۸ به جای فیلم، واقعیت ساخته است و همین واقعیت را در ژانر سینما گزارش داده است.

بازیگران «قلاده‌های طلا» بیش از آن که ستاره‌های سینما باشند، عناصر سیاسی‌اند. از عناصر سیاسی خودفروخته و جاسوس، تا عناصر خودی، اما سالوس و فتنه گر، تا عناصر دشمن، تا عناصر دوست. همه و همه! حقا که نسخه حقیقی این فیلم، نه بر پرده نقره‌ای سینما، که در کف سیاه خیابان، بازی و بازی گردانی شده است. با این همه، نقش اول فیلم سراسر واقعیت «قلاده‌های طلا» توده‌های مردم‌اند که با هم خواهر و برادرند و با ریش و بی‌ریش، از یک ریشه‌اند. خواهری که به فلانی رأی می‌دهد و برادری که بهمانی را می‌پسندد،

«قلاده‌های طلا» یک فیلم شعاری و عاری از استاندارد، تحویل مخاطب دهد، اما واقعیت این است که کارگردان برخاسته از اولین نسل انقلاب اسلامی، اتفاقاً سنگ بزرگ را نه «شانه نرزدن»، که دقیقاً بر فرق بت بزرگ زده است و دقیق هم زده است و به خوبی برآمده از پس این سنگ بزرگ. طالبی، نه تنها موفق شد درباره فتنه ۸۸ فیلم بسازد، بلکه توفیق مهم ترش آنجا بود که «قلاده‌های طلا» را خوش دست و همراه با قصه و درام ساخت. منتهی از یاد نباید برد که اینجا، درام، یک درام اجتماعی نیست و دست کارگردان برای قصه گویی آنقدر باز نیست. قصه خاله خرسه و درام وصال و ملودرام جدایی نیست. حتی درام صدام هم نیست، بلکه درام فتنه است. در نقد «قلاده‌های طلا» از حیث مضمون، اما بعضی دوستان اشاره به این می‌کنند که نقش عوامل میانی و عناصر داخلی

بعد از «قلاده‌های طلا» راحت تر می‌توان وارد فیلم سیاسی و سینمای جاسوسی شد و آنکه در این باب، جاده را باز کرد و درست و اصولی باز کرد، «قلاده‌های طلا» ی ابوالقاسم طالبی بود. او بعد از مدت‌ها یک فیلم سیاسی ساخت و یادمان آورد هنوز هم می‌توان فیلم سیاسی ساخت، و حتی «غرض» هم داشت، اما «مرض» نداشت! در «قلاده‌های طلا»، نقد، حتی نقد همین نظام، دیده می‌شود، اما خبری از نق نیست! قصه هست، اتفاقاً غصه هم هست، اما تلخ نیست! سیاهی هست، اما سیاهنمایی نیست! تخصص هست، اما بیرون از دایره تعهد نیست! صرف نظر از محتوای اثر و پیام تالیف، اما نقاط قوتی دارد «قلاده‌های طلا» که به پاره ای از این نقاط درخشان، اشاره گذرا می‌شود. یک: در این فیلم، بازیگران درجه اول، از پس بازی به خوبی برآمده‌اند.



بازی‌ها متوازن است و نقش‌ها مکمل هم شده‌اند. کسی بر کسی برتری ویژه ندارد و همه در یک سطح خوب اند. همین توازن و بازی گرفتن درست از همه بازیگران، باعث شده، نقش‌ها با هم دیده شوند و این خصیصه، برای فیلمی که چند بازیگر نقش اول دارد، بسیار حیاتی است. دو: در «قلاده‌های طلا» بیم آن می‌رفت که بازی‌های کف خیابان، که دست بر قضا بخش مهم و موثری از فضای هیجانی فیلم را تشکیل می‌دهد، به دلایلی و بهانه‌هایی، خوب از کار در نیاید، اما آنچه در کف خیابان «قلاده‌های طلا» می‌گذرد، عینی و ملموس و راحت و باورپذیر است. قطعاً باید شم سینمایی داشت و سینمای سیاسی و مصائب ریز و درشتش را شناخت، تا برای این قسمت از فیلم «قلاده‌های طلا» صحنه بر کار عالی کارگردان گذاشت. طبیعی در آوردن آنچه در کف خیابان می‌گذرد، اعم از شعارها و خط شکنی‌ها و تعقیب و گریزها و نقطه اوج «قلاده‌های طلا» است و ابوالقاسم طالبی، سخت ترین قسمت فیلمش را با مهارتی عمیق به بهترین جای فیلمش تبدیل کرده است. اینجا همان جایی است که خیلی‌ها احتمال می‌دادند کش دار و حوصله سر بر و مصنوعی از آب درآید، و حتی برای همه این نقایص، کمی تا قسمتی به کارگردان، بنا بر معذورات زمان و محذورات روزگار، حق بهانه تراشی و توجیه می‌دادند، اما بازی‌های کف خیابان، اتفاقاً باشکوه ترین جای قصه «قلاده‌های طلا» است.

سه: گره دراماتیک این اثر، جاسوس این طرفی «قلاده‌های طلا» است که مخاطب را چند باری به اشتباه می‌اندازد و او را تا مرز پیش داوری‌های نادرست می‌کشاند. «پس جاسوس این سوی میدان کیست؟!»

فتنه، در این فیلم سیاسی، ناچیز گرفته شده، یا از چشم کارگردان، دور مانده. آنچه اما من از این فیلم برداشت کرده‌ام، تخفیف دادن کارگردان به عناصر داخلی اما دانه درشت فتنه ۸۸ نبوده است. اولاً؛ باید میان یک مقاله سیاسی و یک فیلم سیاسی، تفاوت‌ها را متوجه باشیم و سختی‌های کار دوربین را بدانیم. ثانیاً؛ در «قلاده‌های طلا» حتی المقدور از ملاحظه کاری و احتیاط و ترس خبری نیست و بت بزرگ، با تبر قصه، اما با تدبر و به آرامی و با حوصله، در لا به لای درام شکسته شده است. طوری که کارگردان، هم حرفش را زده باشد و هم فیلمش را ساخته باشد و در عین حال، به اثرش مجال دیده شدن بدهد و برای بیرون آوردن فیلم از محاق توقیف، ادله‌های قانون پسند داشته باشد. «قلاده‌های طلا» ساخته شده که دیده شود، نه اینکه فقط نان مظلومیت و توقیف را بخورد. این فیلم را باید ببینیم و می‌بینیم، چرا که کارگردان «قلاده‌های طلا» با زیرکی، همه حرف خود را در متن و حاشیه فیلمش زده است.

ابوالقاسم طالبی «قلاده‌های طلا» را با دیدی درست، از همان پله اول فتنه ۸۸ نمایش می‌دهد؛ آنجا که در پس دعوای صادقانه رنگ‌ها، نیرنگ‌ها مشغول کارند و «دشمن ظالم» و «سید مظلوم» چگونه و کجا و چرا دست به دست هم می‌دهند. «قلاده‌های طلا» به نسبت سخت بودن فیلم ساختن درباره فتنه‌ای به پیچیدگی فتنه ۸۸ به لحاظ محتوی، حتما نمره قبولی و کارنامه فاخری می‌گیرد، اما کار مهم تر این اثر ارزشمند، سدشکنی و صف شکنی، حتی به نوعی تابوشکنی از ورود صادقانه و متعهدانه دیگران به مقوله فیلم سیاسی است. حتما

فیلم‌هایی هست که قبل از دیدنش باید دست مرزاد گفت به جناب کارگردان. در روزگاری که انقلاب اسلامی مبتلا به فتنه «جلادهای بلا» است، «قلاده‌های طلا» حتی قبل از دیدنش، برنده سیمرغ گستاخی و مدال شهادت و برند شجاعت است. روایت فتنه ۸۸ و نشان دادن همه دست‌ها با هم، اعم از دست دوست و دست دشمن و دست نفوذی و دست بعضی‌ها و آقا‌زاده‌های شان، کار سختی است، آنهم اگر سینما، زبان سیاست و لسان صداقت را توامان به کام گرفته باشد. باید تحسین کرد ابوالقاسم طالبی را، چه قبل از دیدن «قلاده‌های طلا» و چه بعد از مشاهده داستان «جلادهای بلا».

سؤال قشنگی است که تا آخر فیلم، البته بی‌جواب می‌ماند و همین «بی‌جوابی» و ایضا «پهام» و «پهام» در یک فیلم سیاسی، جاسوسی اتفاقاً نقطه عطف داستان است. آنجا که توی بیننده در طول فیلم، تقریباً همه بازیگران نقش اول را متهم می‌کنی، اما دست آخر، می‌بینی که باید صبر کنی تا قصه «قلاده‌های طلا» به آخرین سکانس خود برسد. چهار: اینکه در یک مجموعه اطلاعاتی، عنصر نفوذی پیدا شود، چیز تازه و غریبی نیست، اما خوبی «قلاده‌های طلا» به این است که خنثی کردن مهره یا مهره‌های نفوذی را در یک روال قصه‌واره و حرفه‌ای، - و نه از روی جبر و توصیه!- برای مخاطب به تصویر می‌کشد. «قلاده‌های طلا» اگر چه بیان نقاط ضعف دستگاه اطلاعاتی کشور است، اما بالاتر از این، کشف عنصر آلوده و ویرایش مجموعه از نفوذی‌ها را به خود این



را بدهید... حق‌مان را بدهید تا در «قلاده‌های طلا» ملتفت شویم که همین نامزد مدعی پیروزی در انتخابات، چگونه بود که ایام انتخابات، در سخنرانی شهر مشهد، ولایت فقیه را سد کودتا می‌دانست! اما بعد، و بعد از اینکه قلاده دور گردنش انداختند، ناگهان ورق نظرش برگشت و به این نتیجه رسید که «جلادهای بلا» مردان خداجو هستند؟! *

جناب آقای طالبی! خواهر و برادر فیلم «قلاده‌های طلا» همین ماییم... مایی که ساده و بی‌ریا نشان‌مان دادی. مایی که در میدان هستیم، اشتباه هم می‌کنیم، اما دشمنی با دوست نمی‌کنیم. مایی که شاید در کف خیابان، رودرروی هم شعار بدهیم، اما هرگز دور گردن مان، قلاده نمی‌اندازیم. مایی که یک ملتیم. مایی که ۴۰ میلیون رأی را قبل از این و آن، به آسایش و امنیت این وطن می‌دهیم. آقای کارگردان! آدمی‌زاد، تا پلاک شهدا را دارد، قلاده دور گردنش نمی‌اندازد. تو اما بر گردن کسی، قلاده نیانداختی! کار سیاه بود! تو فیلم نساختی! «قلاده‌های طلا» واقعیت بود! ما همه، بازی کرده‌ایم بارها در فیلم تو. از مای دوست، تا مای دشمن. در «قلاده‌های طلا» هر کسی نقش خودش را عاقبت پیدا می‌کند. اینکه بر گردن یکی، قلاده است و آن دیگری، پلاک، تقصیر دوربین تو نیست، که فتنه ۸۸ را از نزدیک، روایت کرد. جناب طالبی! گستاخی‌ات را شکر!!! و خدا قوت به شجاعت! نگذار خواب مان ببرد؛ زود به زود بیدارمان کن و باز هم بر دهانه آشفتشان، پهن کن بند و بساط کارگردانی‌ات را، که از نظر ما، «جلادهای بلا» باید توقیف شود، نه «قلاده‌های طلا».

دستگاه و قدرت پاک‌سازی اش واگذار می‌کند. قصه‌ای که البته، فقط قصه نیست، بلکه ما به ازای بیرونی و واقعی هم دارد. پس حتماً باید تحمل شود «قلاده‌های طلا»، چرا که نیش و نوش را با هم دارد و سینمای سیاسی، قصه همین نیش‌ها و نوش‌هاست.

پنج: «قلاده‌های طلا» از نظر فیلم برداری و موسیقی و صداگذاری، پا به پای پیام مقدس و معنوی فیلم آمده است تا بعد از مدت‌ها، و آنهم در چنین عصری، کارگردانی صادقانه اعلام کند که: «قلاده‌های طلا» یک فیلم سیاسی است. *

فیلم‌هایی هست که قبل از دیدنش باید دست مرزاد گفت به جناب کارگردان. در روزگاری که انقلاب اسلامی مبتلا به فتنه «جلادهای بلا» است، «قلاده‌های طلا» حتی قبل از دیدنش، برنده سیمرغ گستاخی و مدال شهادت و برند شجاعت است. روایت فتنه ۸۸ و نشان دادن همه دست‌ها با هم، اعم از دست دوست و دست دشمن و دست نفوذی و دست بعضی‌ها و آقا‌زاده‌های شان، کار سختی است، آنهم اگر سینما، زبان سیاست و لسان صداقت را توامان به کام گرفته باشد. باید تحسین کرد ابوالقاسم طالبی را، چه قبل از دیدن «قلاده‌های طلا» و چه بعد از مشاهده داستان «جلادهای بلا». قطعاً سینمای ابوالقاسم طالبی با این فیلم سیاسی، پا به دوره جدیدی از تجربه‌های دوست داشتنی و گران‌بهایش می‌گذارد. طالبی، «قلاده‌های طلا» را برای دیده شدن بر پرده نقره‌ای ساخته است، نه توقیف. کارگردان محبوب سینمای ما، چون اپوزیسیون نظام جمهوری اسلامی نیست، و از این اداها مبری است، قرار نیست حقش خورده شود و در برابر این حق خوری، سکوت شود. ما می‌خواهیم «قلاده‌های طلا» را ببینیم، بر گردن بعضی‌ها! ما هم مثل اپوزیسیون! حق‌مان



پیام‌هایی که «قلاده‌های طلا» به سینمای ایران داد

محمد سرشار

اشاره: یادداشتی که می‌خوانید، در ایام برگزاری جشنواره فیلم فجر در سال ۱۳۹۰ توسط محمد سرشار نوشته شده است. زمانی که این فیلم در بخش مسابقه این جشنواره حضور یافته و هنوز اکران عمومی نشده است.



«قلاده‌های طلا» قله سینمای ایران در سال ۱۳۹۰ است: یک تابلوی مینیاتوری جهان‌نگر درباره هشت ماه دفاع از جمهوریت نظام اسلامی؛ یک نخ تسبیح برای ذهنهایی که نتوانسته‌اند تکه‌های وقایع نفس‌گیر فتنه ۱۳۸۸ را به هم وصل کنند و یک دروازه امید برای دلزدگان از افسردگی سینمای ایران.

ابوالقاسم طالبی در «قلاده‌های طلا» توانسته با کشف ضربه‌نگ در خور سینما، ماجراهای بسیاری را به نمایش بگذارد و حرف‌های زیادی بزند: جاسوسی خبره، زخم‌خوردگانی در کمین، اشراری سرکش و خیانتکاری بلندپایه در لابه‌لای مردمی فریب‌خورده به جنگ جمهوریت آمده‌اند تا شکست خود در صندوق‌های رای را در کف خیابان جبران کنند. تصویرسازی استادانه طالبی از این کشمکش جبهه باطل با جبهه حق، «قلاده‌های طلا» را به اثری پرکشش، جذاب و پرمخاطب بدل کرده است. جذابیتی که «تلفن همراه رییس جمهور» علی عطشانی و «در انتظار معجزه» رسول صدرعاملی؛ آن را در رویاهای شبانه‌شان آرزو می‌کنند. ابوالقاسم طالبی با بازی گرفتن از صدها بازیگر در صحنه‌های اردوکنشی

ابوالقاسم طالبی در «قلاده‌های طلا» به خوبی نتایج بی‌تدبیری نخبگان سیاسی در کشاندن طرفداران خود به خیابانها را به تصویر می‌کشد و تصریح می‌کند که اکثریت طرفداران میرحسین موسوی و مهدی کروبی، از دلبستگان به نظام هستند. او علت حضور پرشمار آنان در راهپیمایی اعتراضی ۲۵ خرداد ۸۸ را بیان می‌کند و از سوی دیگر نشان می‌دهد این عدم پایداری به قوانین، چگونه عملکرد دستگاه امنیتی را با اختلال مواجه می‌سازد و فرصت را برای سوءاستفاده آشوبگران مهیا می‌کند.

بنابراین می‌توان گفت جذابیت‌های هنری فیلم در کنار کشش موضوعی آن، فروشی تاریخی و رکورد شکن را برای «قلاده‌های طلا» قابل پیش‌بینی می‌سازد. استقبالی که به جامعه سینمایی خواهد گفت می‌توان بدون ابتذال، هم به فروش در گیشه نظر داشت و هم، بر بصیرت مردم افزود. از سوی دیگر، نمایش «قلاده‌های طلا» در سینماهای کشور نه تنها خانواده‌های قهر کرده به سینما را به سوی آن خواهد کشید بلکه، با تکمیل تحلیلهای وقایع پس از انتخابات، به مخاطب بصیرتی را هدیه خواهد کرد تا در صورت بروز فتنه‌های بزرگتر با منشا یا کمک خارجی، هوشیارانه‌تر عمل کند.

قلاده‌های طلا THE GOLDEN COLLARS



نمایش «قلاده‌های طلا» در سینماهای کشور نه تنها خانواده‌های قهر کرده به سینما را به سوی آن خواهد کشید بلکه، با تکمیل تحلیلهای وقایع پس از انتخابات، به مخاطب بصیرتی را هدیه خواهد کرد تا در صورت بروز فتنه‌های بزرگتر با منشا یا کمک خارجی، هوشیارانه‌تر عمل کند.

خیابانی، نشان داده که به خوبی از پس این آزمون دشوار کارگردانان برمی‌آید. آزمونی که البته کمال تبریزی و ابراهیم حاتمی‌کیا در آن مردود شده‌اند.

از سوی دیگر، نمایش دیدنی تعقیب و گریز جاسوسان بیگانه با ماموران وزارت اطلاعات، صحنه‌های دیدنی را خلق کرده است. باید در سالن سینما نشسته باشی تا صدای آزاد شدن نفس‌های حبس‌شده را بشنوی. طالبی با پذیرش خطری محتمل، به مساله نفوذ بیگانگان در وزارت اطلاعات پرداخته و حتی برای دشوارتر کردن آن، در میان مدیران رده بالای چشم‌امین نظام به دنبال این جاسوس گشته اما سیاوش‌وار، از این آتش خودافروخته بیرون آمده. آنگونه که نه تنها با دیدن قلاده‌های طلا از اعتماد بیننده به وزارت اطلاعات کاسته نمی‌شود بلکه با نمایش چشمان همیشه بیدار وزارت و اتاق فرماندهی عملیات و اشراف امنیتی آن، ابهتی دو چندان به سربازان گمنام امام زمان (عج) بخشیده می‌شود و اطمینانی در عمق ضمیر ناخودآگاه مخاطب خود ایجاد می‌گردد که وزارت اطلاعات یک سازمان مرده پاستوریزه نیست بلکه سازمانی زنده و هوشمند است که حتی در شرایط خطرناکی چون خیانت مسؤولان رده بالای خود، هوشیارانه عمل می‌کند و در گامی رو به جلو، این تهدید فلج‌کننده را به فرصتی آینده‌ساز تبدیل می‌کند.

اینجاست که بیننده فیلم، تازه به یکی از زمینه‌های موفقیت‌های وزارت اطلاعات پی می‌برد. سازمانی که در اثر ضربه دشمن، نه تنها فلج نمی‌شود بلکه همین ضربه را به فرصتی برای کشف شبکه‌های جاسوسی او در منطقه تبدیل می‌نماید.

ابوالقاسم طالبی در «قلاده‌های طلا» نه جانب محمود احمدی‌نژاد را می‌گیرد و نه حتی کوچکترین سرزنشی را نشر میرحسین موسوی و کروبی می‌کند. او ابایی از نمایش ستادهای انتخاباتی اینان و تبلیغات هوادارانشان ندارد. در عوض، نگاه فراملی او به فتنه ۸۸ آنچنان است که رضایت هواداران پیشین میرحسین موسوی و اندک طرفداران مهدی کروبی را به خاطر این عدم جانبداری تامین می‌کند و تنها دستگاه‌های جاسوسی بیگانه و عوامل رسانه‌ای آنها را به معترضان بالقوه فیلم خود تبدیل می‌سازد.

طالبی با این چنین هوشمندانه، زمین بازی خود را به پس از ساخت فیلم نیز گسترش می‌دهد و دامی را برای وابستگان به دستگاه‌های جاسوسی بیگانه پهن می‌کند تا به محض اعتراض به درون‌مایه فیلم، قلاده وابستگی‌شان، رسواگر این خودفروشی گردد. بنابراین باید منتظر ماند و دید اولین صداهای اعتراض به محتوای «قلاده‌های طلا»، از سوی چه جریانه‌ها و از طریق چه رسانه‌هایی بلند می‌شود.

ابوالقاسم طالبی در «قلاده‌های طلا» به خوبی نتایج بی‌تدبیری نخبگان سیاسی در کشاندن طرفداران خود به خیابانها را به تصویر می‌کشد و تصریح می‌کند که اکثریت طرفداران میرحسین موسوی و مهدی کروبی، از دل‌بستگان به نظام هستند. او علت حضور پرشمار آنان در راهپیمایی اعتراضی ۲۵ خرداد ۸۸ را بیان می‌کند و از سوی دیگر نشان می‌دهد این عدم پابندی به قوانین، چگونه عملکرد دستگاه امنیتی را با اختلال مواجه می‌سازد و فرصت را برای سوءاستفاده آشوبگران مهیا می‌کند. او حتی آشکارا چگونگی مرگ شهدا و کشته‌های وقایع پس از دهمین انتخابات ریاست جمهوری را نمایش می‌دهد و در گامی جسورانه به ترور ناجوانمردانه ندا آقاسلطان اشاره می‌کند.

هنرمندی طالبی در روایت این همه ماجرا در بستری از درام و استفاده درست از ستاره‌های سینما، نقطه اوجی را ایجاد می‌کند که تماشاگر فیلم را به تشویق او وامی‌دارد. آنچنان که دو بار، به پا می‌ایستد و برای او، به آفرین، دست می‌زند.

ابوالقاسم طالبی در «قلاده‌های طلا»، کارگردانی جدید را به اهالی سینما معرفی می‌کند. کارگردانی که برخلاف بسیاری از هم‌صنفان خود، سیاست را بصیرانه می‌شناسد و هنرمندانه و عمارگونه روایت می‌کند.



اگر طالبی، فیلم ضد انقلابی می ساخت!

وحید جلیلی

«میگل لیتین»
فیلسماز بزرگ
آمریکای لاتین، وقتی
مهمان جشنواره
عمار بود، دو فیلم
سینمایی «یتیم خانه
ایران» و «چ» را
مشاهده کرد. او در
صحبت‌هایی بعد از
تماشای این دو فیلم
گفت کیارستمی را
دوست دارم ولی یک
سؤال جدی دارم؛
چرا جهان سینما او
را نمی‌شناسد ولی
«ابوالقاسم طالبی» و
«ابراهیم حاتمی‌کیا»
را نمی‌شناسد و آن‌ها
را بایکوت کرده است؟

و فرصت شناس نبودن بسیاری از مدعیان فعالیت فرهنگی در کشور در برابر آن فیلم‌های کم‌اهمیت شکست می‌خورند.

جشنواره مردمی فیلم عمار تلاشی برای بازسازی سازمان تماشای سینمای انقلاب اسلامی که در دو دهه اخیر به دلیل استراتژی غلط و راهبرد خطای تهدید محور به شدت ضربه دیده است. امیدواریم تلاش هزاران نفر از سراسر کشور که این بار بر زمین مانده را بر دوش گرفتند و با زحمت، ابتکار و همت خود تلاش می‌کنند تا آثار سینمای انقلاب اسلامی به مخاطب واقعی خود برسد روزبه‌روز موفقیت‌های تازه را رقم بزنند و ما به یک شرایط طبیعی در سینمای ایران برسیم. شرایطی که فراتر از دوپینگ‌های ماهواره‌ای و جریان‌سازی‌های رسانه‌ای بتواند تصویر واقعی از داشته‌های سینمای ایران را به فضای داخلی و جهانی عرض کند.

«میگل لیتین»، فیلسماز بزرگ آمریکای لاتین، وقتی مهمان جشنواره عمار بود، دو فیلم سینمایی «یتیم‌خانه ایران» و «چ» را مشاهده کرد. او در صحبت‌هایی بعد از تماشای این دو فیلم گفت کیارستمی را دوست دارم ولی یک سؤال جدی دارم؛ چرا جهان سینما او را نمی‌شناسد ولی «ابوالقاسم طالبی» و «ابراهیم حاتمی‌کیا» را نمی‌شناسد و آن‌ها را بایکوت کرده است؟

فیلم‌های متعددی با برجستگی‌های حرفه‌ای و جذابیت‌های هنری در یک سال اخیر اکران شده است؛ برای نمونه می‌توان به فیلم‌های سینمایی یتیم‌خانه ایران، سیانور، ایستاده در غبار و حتی فیلم‌هایی چون ابو زینب اشاره کرد؛ این فیلم‌ها آثاری بوده‌اند که گاه ما باید سال‌ها برای تولید یکی از آن‌ها انتظار می‌کشیدیم.

سینمای انقلاب اسلامی در سازمان تولید به یک طراز بسیار خوبی رسیده اما در سازمان تماشا با یک چالش جدی روبرو هستیم؛ اگر آقای ابوالقاسم طالبی به جای فیلم سینمایی «یتیم‌خانه ایران» یک فیلم کوتاه ۱۰ دقیقه‌ای ضدانقلابی می‌ساخت مطمئناً صدها تریبون نماز جمعه، صدها رسانه‌ای که مدعی ارزشی بودن هستند، برضد او بسیج می‌شد. اما جای تأسف است که سال‌ها بعد از دنبال کردن استراتژی تهدیدمحور در فضای فرهنگی انقلاب اسلامی، ما به چنین وضعیتی می‌رسیم. فیلم‌هایی که یک‌دهم فیلم‌هایی از قبیل «یتیم‌خانه ایران» و «سیانور» قابلیت فنی، سینمایی و هنری ندارند، به دلیل برخوردار بودن از یک سازمان تماشای مناسب حداقل در کوتاه‌مدت موفقیت‌های بیشتری به دست می‌آورند. فیلم‌های بزرگ و ملی تاریخی ما که محصول فنی توان برجستگان کشور در حوزه‌های مختلف کارگردانی، فیلمنامه نویسی، گریم، فیلمبرداری و طراحی صحنه است، به دلیل فرصت محور نبودن



پاتولوژی یک روباه

روح‌الله رشیدی

منتهای تصویری که ما از انگلیسی‌ها داریم، روباهی ست حیل‌گر که مدام دسیسه کرده و...

اما یکی پیدا می‌شود و بی‌اعتنا به تمام مشهورات انگلیسی، تاریخ این سرزمین را می‌کود و آن رویِ گرگی این روباه را افشا می‌کند. ابوالقاسم طالبی، در یتیم‌خانه‌ی ایران، دو جسارت بزرگ به خرج داده؛ نخست، پا گذاشتن روی تمام جزئیات تاریخی انگلیس‌ساخته و سپس، تبدیل این جسارت کاشفانه به محصولی سینمایی.

او تمام اعتبار انقلابی و دینی‌اش را پای این جسارتش گذاشته، او در فیلمش، حقیقت انگلیس را پاتولوژی کرده.

ایرانی‌ها اگر فقط همین یک پرده از حقیقت انگلیس را خوب ببینند، تا ابد دلشان با هر چه انگلیس و انگلیس‌مآب است صاف نمی‌شود.

یتیم‌خانه یک فرصت بزرگ برای ایرانی‌هاست. فرصتی برای تنظیم تنفر از یک پدیده‌ی بدذات که مدام می‌کوشد برگردد به ایران و بتازد در این مُلک.

طالبی را در این نبرد پرهزینه نباید تنها گذاشت. طالبی به جنگ غربت‌های جنایت رفته.

پاییز سال ۱۳۹۵؛ غربت‌های انگلیسی، در حلقه‌ی ننگ‌بارِ مرتجعین مسلمان‌نمای منطقه، زبان‌درازی می‌کند و همچون یک طلبکارِ حق‌بجانب، خط و نشان می‌کشد برای ایرانی‌ها!

روبهانه، نقاب مصلحانه می‌زند بر چهره و چنان شیک و پاک از امنیت سخن می‌گوید که هر کس دولتش را شناسد خیال می‌کند خودِ الهی صلح است که بر اریکه نشسته!

اینها وبا چه رویی دارند چنین با اعتماد به نفس، پزِ بشردوستی می‌دهند؟ با همان رویی که سابقه‌ی سرشار از جنایت و پلشتی خود را در ایران، به پشتوانه‌ی غفلت ساده‌دلان و خیانت نوکرانشان، پنهان کرده‌اند. غفلت و خیانت، دست به دست هم داده و دستانِ تا مرقق آلوده به خونِ انگلیس خبیث را شسته و دامن آلوده‌اش را رفته.

خیال انگلیس از جانب تاریخ آسوده است. به زعم خود، چنان جابجا کرده‌اند تاریخ را و چنان اختلالی ایجاد کرده‌اند در فهم تاریخی ما، که می‌دانند کسی جرأت و فرصتِ کاویدن و جستن در زیر آوار اسناد مبهم را نخواهد داشت. به اعتبار تجربه، یقین دارند که کسی برای کشف و بازنمایی حقیقت ضدبشری دولت بریتانیا را در ایران نخواهد داشت.



چرا روشنفکران اینهارا نمی‌بینند؟

حجت الاسلام نصرالله پژمان‌فر

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی

«یتیم‌خانه ایران» ساخته خوب آقای طالبی را به حق باید به خاطر جسارت عوامل تولید و بخصوص کارگردان در پرداختن به سوژه‌های این چنینی تحسین کرد. این سوژه بکر تاریخی نه فقط برای نسل جدید که حتی برای بزرگسالانی که شاید در مسیر زندگی هویت تاریخی خود را از یاد برده باشند، یادآور خاطرات تلخ و عبرت‌انگیز دست‌اندازی مستکبرین به کشور عزیزمان است.

اگران چنین آثاری حداقل جای این پرسش را برای مردم باز می‌کند که چرا تا حال جریان روشنفکری در هنر، متعرض چنین موضوعاتی نشده است. بدون شک در تاریخ فرهنگ هنر، وقایع تاریخی یک ملت همیشه دست‌آویز خلق آثار هنری ماندگار بوده است.

با اینکه هر ساله آثار متعدد هنری توسط جامعه روشنفکری کشور تولید و در جشنواره‌های خارجی مورد استقبال قرار می‌گیرد اما سکوت طولانی این هنرمندان در برابر تعدی بزرگی که در فیلم به نمایش درآمد برای مردم کشور محل سؤال و مطالبه جدی است که آیا تاریخ و هنر و گذشته این مردم باید مطمحن نظر باشد و یا سفارشات جشنواره‌های خارجی؟



فرافیلیم

حجت الاسلام علیرضا پناهیان

من از همه دوستان خواهش می‌کنم که فیلم سینمایی «یتیم‌خانه ایران» را ببینید. نظر من این است که فیلم «یتیم‌خانه ایران» فرا فیلم است؛ به هیچ عنوان فیلمی نیست که بتوان آن را با فیلمهای دیگر مقایسه کرد.

این فیلم به مثابه برداشته شدن پرده غفلت و حجاب از گوشه‌ای از تاریخ است که هنوز ما با آن درگیر هستیم. این فیلم تاریخی است، اما آینده‌ی ما را به ما نشان می‌دهد. من بعید می‌دانم که انسان هوشمندی از دیدن این فیلم غفلت کند. ضمن این که تمام ویژگی‌های بصری خود را حفظ کرده است، جنبه‌ی سرگرم‌کننده هم دارد. برای انسانهای محقق و اندیشمندان علوم سیاسی خیلی مفید است؛ برای آنها که می‌خواهند در عرصه‌ی سیاست انسانهای مفیدی شوند. این فیلم از نظر مضامین سیاسی بسیار دقیق تنظیم شده است. ضمن اینکه کارگردان این فیلم، بسیار هوشمندانه و با تحقیق، این داستان را روایت کرده است. من دوست دارم هر ایرانی، اینگونه هوشمندانه به داستان نگاه کند. جدا از آن که فیلم یتیم‌خانه ایران یک غفلت تاریخی را از بین می‌برد و حافظه‌ی این ملت را به جای خود باز می‌گرداند و عبرت بسیار بزرگی در اختیار ما قرار می‌دهد که ما همین عبرت را درک کنیم تا ابد اسیر قدرتهای پوشالی چون انگلستان نخواهیم شد.

شما نگاه کنید ببینید انگلیس چطور توانسته یک قحطی را در کشور ما اداره کند؛ با ۳-۴ نفر آدم و در اختیار داشتن واردات گندم و دارو قحطی را مدیریت کردند که در نتیجه‌ی آن، میلیونها نفر کشته شدند. وقتی سیاستمداران یک جامعه ضعیف باشند می‌توان این بلایا را سرش آورد؛ «دین» است که یک جامعه را قوی می‌کند.

یتیم‌خانه



دغدغه‌ای ملی

قطب‌الدین صادقی بازیگر و کارگردان سینما

«یتیم‌خانه ایران» دغدغه‌ای ملی است و همه مردم باید از این فیلم حمایت کنند. باعث تعجب من است که هیچ کس حرفی از اتفاقات روایت شده در این فیلم زنده و به نوعی خواستند این بخش از تاریخ مهم در کشور ما به فراموشی سپرده شود. سینمای ما مملو از آثاری مبتذل شده که وابسته به سینمای بدنه است و بیش از هر چیز رابطه زن و شوهرها را در فیلم‌ها می‌بینیم که تجزیه و تحلیل می‌شود و هیچ افق اجتماعی، تاریخی و فلسفی در سینمای ما دیده نمی‌شود؛ گویا سینماگران ما به اندیشه بهای چندانی نمی‌دهند و همین امر باعث شده تا سینمای کشور ما تنها منوط به آثاری مبتذل و سخیف و بی‌هویت شود و فرهنگ و هنر غنی ما را به سخره بگیرد و آن را به سمت نابودی ببرد. در میان هجمه این نوع آثار مبتذل و بی‌هویت، فیلم‌هایی مانند «یتیم‌خانه ایران» را باید همه جانبه حمایت کرد؛ دلیل اینکه بنده پس از مدت‌ها دوری از سینما حاضر شدم در «یتیم‌خانه ایران» ایفای نقش کنم موضوع بسیار خوب آن بود. قحطی و اتفاقاتی که در این فیلم روایت می‌شود فاجعه‌ای عظیم در تاریخ ایران است چرا که در کشور ما حدود ۶ میلیون نفر آن زمان جان خود را از دست دادند و مسأله مطرح شده در این اثر تنها قحطی نیست چرا که انگلیس در آن زمان تمام مواد خوراکی که باقی مانده بود را برای ارتشش در هندوستان خرید. من بسیار متأسفم که مدیران فرهنگی و مسئولان سینمایی ما به این نوع آثار اهمیتی نمی‌دهند؛ ما باید در کشورمان آثار تاریخی این گونه را تولید کنیم تا نسل‌های آتی جنایات غربی‌ها علیه مردم کشورمان را فراموش نکنند و در دام آن‌ها گرفتار نشوند.



یتیم‌خانه و دعوت به حیات طیبه

حجت‌اسلام حسینیان رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی

این فیلم، یکی از فیلم‌های فاخر صنعت سینمای انقلاب است. به عنوان یک مخاطب و کارشناس تاریخ معتقدم فیلم از لحاظ تاریخی دقیق است و از حیث پرداختن به یک موضوع بکر، پیام، انقلابی و مستند بودن و دشمن‌شناسی واقعا کم‌نظیر بود.

فیلم دو پیام داشت؛ یک پیام ساختاری و یک پیام ماهوی. پیام ساختاری آن پاسخ به ساده‌اندیشان یا دکان‌داران روشنفکری بود که مدعی هستند هنر به متعهد و غیرمتعهد تقسیم نمی‌شود. این فیلم نشان می‌دهد هنر متعهد ما را به عزت، ایستادگی در مقابل دشمن، حیات طیبه و خروج از نکبت، ذلت و مردن خفت‌بار فرامی‌خواند.

و دیگر اینکه فیلم مردم را به حیات طیبه دعوت می‌کرد و نشان می‌داد که تسلیم، سازش و فرار از مرگ پایانی جز ذلت و مرگ ندارد، مرگی تحقیرکننده و جان دادن در کثافت و لجن‌زار نکبت؛ ولی ایستادگی در مقابل دشمنان بشریت فقط عزت می‌آورد؛ یا مرگ با عزت یا پیروزی با عزت. این همان پیامی است که قرآن در گوش ما فریاد می‌کند: «هل تربصون بنا الا احدی الحسنین».

مورخان باید به تبیین این مسئله بپردازند و آموزش و پرورش نیز در کتاب‌های تاریخی باید این فاجعه را بگنجانند، چنان‌که در این فیلم به آن اشاره می‌کند. شورای انقلاب فرهنگی یک روز را به عنوان پاسداشت از این قربانیان و اظهار تنفر از انگلیس نام‌گذاری کند. نویسندگان هر سال باید مقالاتی در این زمینه بنویسند. شعرا باید مرثیه بسرایند. شهرداری به کمک هنرمندان مجسمه‌ساز باید در بعضی میادین هنر تجسمی بیافریند. ائمه جمعه هر سال روزی را به این موضوع بپردازند. رادیو، تلویزیون، رسانه‌ها، جراید و پایگاه‌ها و خلاصه همان‌طوری که موضوع آن قتل عام مردم ایران توسط انگلیسی‌ها بود احیاء آن مرثیه‌ی ناسروده نیز باید عام و فراگیر باشد. بحمد... در این سال‌ها مخصوصاً یک سال اخیر آثار سینمایی فاخری مرتبط با موضوعات تاریخی مهم و سرنوشت‌ساز توسط جبهه‌ی مؤمن و انقلابی تولید شده است که انشاء... با حمایت استمرار یابد و گسترده‌تر شود. هر چه در این زمینه‌ها کار شود و آثار فاخر و دقیق تولید شود جا دارد.

دست‌مریزاد به طالبی که چپ و راست نزده!

سعید مستغاثی



آنچه طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ میلادی (مقارن ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ هجری شمسی) در این سرزمین رخ داد یکی از تلخ‌ترین حوادث طراحی شده تاریخ بشریت به شمار می‌آید. قتل عام حدود ۱۰ میلیون نفر از جمعیت یک کشور ۲۰ میلیونی (یعنی نیمی از آن) طی ایجاد یک قحطی برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک از سوی بریتانیا و اعوان و انصارش، بزرگ‌ترین و مهیب‌ترین هلوکاست تاریخ محسوب می‌گردد. هلوکاستی که برخلاف هلوکاست افسانه‌ای صهیونیست‌ها در جنگ جهانی دوم، یک واقعیت انکارناپذیر اما کتمان شده توسط همان دستگاه‌هایی است که افسانه کشتار یهودیان در اردوگاه‌های آلمان نازی را بافتند اما فاجعه نسل‌کشی ایرانیان در طی جنگ اول جهانی را از صفحات تاریخ پاک کردند، خود و اعوان و انصار داخلی‌شان، آن را منکر شده و طرفه آنکه خودباختگان داخلی در نشریاتشان بدون دریافت هیچ حق‌التحریر و هزینه آگهی، از طرف جنایتکاران انگلیسی هنوز آن را تکذیب می‌کنند!

در طول تاریخ سینما، ده‌ها و صدها فیلم و سریال درباره افسانه هلوکاست صهیونیست‌ها ساخته شده و پیرامون آن قصه‌پردازی‌ها و دروغ‌بافی‌های بسیاری صورت گرفته؛ از جمله دو فیلمی که در دو سال اخیر جوایز اسکار بهترین فیلم خارجی‌زبان را از آن خود کردند، یعنی فیلم «آیدا» که سال گذشته این جایزه را دریافت کرد و «پسر شائول» که امسال اسکار گرفت. همچنین فیلم‌هایی مانند «فهرست شیندلر» که با دریافت هفت اسکار، در زمره پراسکارترین فیلم‌های تاریخ سینما محسوب می‌شوند.

اما در مورد هلوکاست و نسل‌کشی فاجعه‌بار ایرانیان در اواخر جنگ جهانی اول و طی سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ تقریباً هیچ فیلمی ساخته نشده بود. تنها در چند قسمت از مجموعه مستند «شغال» که در تیرماه ۱۳۹۰ از شبکه خبر پخش شد، بر اساس اسناد و تصاویر مستند، به فاجعه قحطی یاد شده پرداخته و حتی نسخه خلاصه‌شده‌ای از آن همراه با هیئت ایرانی شرکت‌کننده در مجمع عمومی سازمان ملل در سال یاد شده، برای اعضای این سازمان ارسال شد و در جریان مجمع عمومی یاد شده در اختیار آنها قرار داده شد تا ولو ذره‌ای با سانسور عظیم حاکم بر رسانه‌های جهان در این باب مقابله شود. اما از چند سال پیش خبر یافتیم که ابوالقاسم طالبی (فیلمساز جسور و خوش‌ذوق و متعهد که با فیلم قبلی خویش یعنی «قلاده‌های طلا»، کاری کارستان کرده بود) پروژه‌ای را که درباره رضاخان مدنظر داشت، کنار گذاشته و به تولید فیلمی درباره قحطی بزرگ مشغول شده است. طی تماس‌هایی با وی سعی کردم ملاقاتی داشته باشیم و نسخه‌ای از مجموعه مستند «شغال» را در اختیارش بگذارم شاید که به کار آید اما ملاقات یاد شده میسر نشد و بالاخره رسیدیم به ساخته شدن فیلم تحت عنوان «یتیم‌خانه ایران» و نمایش محدود آن که حقیر هم موفق به دیدن آن گردیدم.

بدون تعارف باید گفت که در درجه نخست آنچه در فیلم «یتیم‌خانه ایران» به چشم می‌آید، پخته‌تر شدن کارگردانی طالبی است که در همان

صحنه‌های اولیه و تأکید بر جزئیات، رخ می‌نمایاند. حقیقتاً باید اذعان داشت که ابوالقاسم طالبی از فیلم‌های اولش، گام‌به‌گام در زمینه سینما پیشرفت داشته، علی‌رغم آنکه معتقد است اگر تعهد به انقلاب و آرمان‌های امام (رحمت‌الله‌علیه) در میان نباشد، گور بابای برادران لومیر و سینما و قس‌علی‌هذا و برخلاف برخی مدعیان سینما و تعهد که گام‌به‌گام در سینمایشان به عقب می‌روند و دل‌خوشند به چهار قران فروش و چهار تا بهبه و چه چه!

همان یک صحنه فیلم که قهرمان اصلی یعنی محمدجواد (با بازی خوب علیرام نورایی) را زنجیر نموده و روی گاری میخ کرده‌اند و او تلاش می‌کند در زیر باران شدید، بدور از چشم محافظان و با دندان‌ش میخ را بیرون بکشد و این تلاش از زیر گاری با جابجا شدن میخ و قطرات آب و باران و خون که از کنار آن می‌چکد، قابل‌رؤیت است، کافی است تا نشان دهد فیلمساز تا چه حد بر جزئیات صحنه و عناصر سینما مسلط است.

طالبی سعی کرده بر بستری تاریخی، قصه‌ای را به روانی تعریف کند تا از خالایش، واقعیات ناگفته تاریخ بیشتر بر مخاطب تأثیر بگذارد و در این مسیر تقریباً می‌توان گفت که موفق بوده است. صحنه‌پردازی‌ها، میزانشن‌ها و هدایت بازیگران، حرکات دوربین و کارگردانی خیل عوامل در شرایط سخت مکانی و آب و هوایی و حساسیت بر روی جزئیات صحنه که اینک در فیلمسازی طالبی بسیار قابل لمس است، از فیلم «یتیم‌خانه ایران»، اثری در خور پدید آورده است.

حسن همه این تلاش طاقت‌فرسا آنجاست که تقریباً همه کاراکترهای



است. میزان و تعداد آثاری که امثال ابوالقاسم طالبی می‌سازند و سیاه‌مشق‌های شبه‌روشنفکران در طول سال، مصداق این مدعاست. از همین روی وقتی این تربیون پس از تلاش و تحمل رنج و تعب بسیار به دست همین بچه حزب‌اللهی‌ها می‌رسد، سعی می‌کنند تا همه حرف‌های ناگفته و سخن‌های در سینه مانده را بگویند. به نظرم در فیلم «یتیم‌خانه ایران» هم اگرچه طالبی عزیز خود را بسیار کنترل کرده که درگیر این مسئله نشود، ولی باز هم نتوانسته نگوید که عاملان نسل‌کشی سال‌های قحطی همان‌ها بودند که شیخ فضل‌الله را بر دار کشیدند و همان‌ها بودند که قطعات خاک این سرزمین را طی قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای از ایران جدا کردند. در بحبوحه همه این حرف‌ها، معضل شیوع امراضی مانند وبا و طاعون در برخی مواقع خود را غالب کرده و مبارزه محمدجواد و همراهانش نیز برجسته شده تا اینکه در بعضی صحنه‌ها اصل قحطی و عوامل مختلف آن منسی گردد.

اما باز هم دست‌مریزاد به ابوالقاسم طالبی که همچنان مرد و مردانه تا امروز در مسیر خود ایستاده، چپ و راست نزنه، در مقابل زد و بندها و باندبازی‌ها و گروه‌گرایی‌ها تسلیم نشده و همچنان که خود بارها گفته آنچه برایش اهمیت داشته و دارد از ورای همه این فیلم‌ها و گفت و شنیدها، سخن و فرمان همان علمدار است که باید با نگاه موشکافانه به تاریخ، قدرش را در موقعیت امروزمان بدانیم. شاید حرف اصلی «یتیم‌خانه ایران» هم فراتر از روایت تاریخی‌اش، همین باشد.

فیلم، باورپذیر از کار درآمده‌اند از قهرمان اصلی گرفته تا آن افسر انگلیسی (که در نماهای درشت بسیار تأثیرگذار است و کفر آدم را درمی‌آورد) تا روچیلد و جرج ششم و ژنرال دنسترویل و دکتر و پرستار و خود بچه‌های یتیم‌خانه و جعفر دهقان در نقش یک یهودی رنگ عوض کرده دو دوزخ‌باز و...

صحنه‌های نمایش قحطی هم تکان‌دهنده است. انسان‌هایی که مردار می‌خورند و جان می‌دهند، اجسادى که بر بقایای آنها موش‌های سیاه لانه کرده‌اند، شیوع وبا و تیفوس و طاعون و ضجه‌های مادران و همسران و...

طالبی به خوبی از ورای قحطی و مبارزه و قشون‌کشی استعمار، مهم‌ترین نقیصه دوران گذشته مبارزات و اساسی‌ترین نقطه قوت ایستادگی امروز ملت ایران یعنی حضور یک علمدار در پیشاپیش این قافله را بیان کرده است. او به بهانه قحطی نقاط مختلف این تاریخ را به هم می‌دوخته و برای مبارزه با استعمار، یک مینا به‌دست می‌دهد. فیلمساز همچنین به خوبی، سعیت و خشونت ماهوی انگلیسی را ورای اشرافیت و متانت ظاهری آن‌ها تصویر کرده است، چه آنجا که منطق زور و چوب افسر انگلیسی را در هر حالت نشان می‌دهد و چه آنجا که روچیلد مبادی آداب انگلیسی، جوان شکنجه شده را با دست خود به قتل می‌رساند.

اما همچنان معضل اصلی باقی است. همان معضل ترس از به دست آوردن مجدد تربیون یا همان دوربین و امکانات که برای به اصطلاح بچه حزب‌اللهی‌ها (اصطلاح صمیمانه‌ای که برای همفکران و همراهان به کار برده می‌شود) حکم معجزه را دارد، همچنان که برای شبه‌روشنفکران سهل و آسان



کلاس مطالعات اجتماعی | مکان: سینما

گزارشی از یک کلاس متفاوت | علی اصغر مدرسی کارشناس ارشد فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق، دبیر دبیرستان غیر دولتی رویش کاشان

و امید به وفاداری آن‌ها در برابر دشمنان گفتیم و گلستانی که شاه قاجار تقدیم به همسایه شمالی کرد! از توهم توافق برد-برد با انگلستان کتاب‌ها خواندیم و از «قسمت کنون» ایران بین انگلیس و روس‌ها...

اولین جلسه کلاس این جمله را پای تخته نوشتیم:

تاریخ، تاریخ، تاریخ است. شرح حال ما، در صحنه‌ای دیگر... تاریخ یعنی من و شما؛ پس اگر ما شرح تاریخ را می‌گوییم، هر کداممان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمت داستان قرار گرفته‌ایم. ببینیم کسی مثل ما، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟

۳. کلاس سینمایی ما شروع شد. قبل از شروع فیلم، قدری برای بچه‌ها صحبت کردم. نیاز بود پیش از نمایش فیلم برای دانش آموزان یک سری توضیحات ارائه بدهم تا با فضای فیلم و حوادثی که خواهند دید ناآنوس نباشند. مباحث گذشته را باهم مرور کردیم و از سال‌های پایانی حکومت قاجار گفتیم. دورانی که جنگ جهانی اول اتفاق افتاد و شرایطی که بر ایران حاکم بود را بررسی کردیم و رسیدیم به سال ۱۲۹۶ و سال‌های قحطی و خشک‌سالی در ایران. پیش‌ترها کتاب «قحطی بزرگ» اثر محمدقلی مجد را خوانده بودم و همین بهانه‌ای شد تا خلاصه‌ای از آن کتاب را برای بچه‌ها بگویم. همه سرا پا گوش شده بودند. چون چند روز قبل، به سینما رفته بودم و یتیم‌خانه را دیده بودم، به نظرم رسید که برای توجه بیشتر بچه‌ها چند نکته را یادآوری کنم. گفتم که در این فیلم تقابل تیپ‌های مختلف را خوب ببینید: تقابل روحانی

کلاس درس مطالعات اجتماعی پایه نهم
دبیرستان غیر دولتی رویش کاشان
دوشنبه | ششم دی ماه

۱. اول چهره همه دانش‌آموزها پر از تعجب شد. معلوم بود که منتظر توضیح بیشتر هستند. برای تغییر حالت چهره‌هایشان تنها دو جمله هم کافی بود؛ دو جمله‌ای که جرقه‌ای برای بلند شدن صدای «آخ جووون!» کل کلاس شد. قرار را بر این گذاشتیم که جلسه آینده درس تاریخ همه دانش‌آموزان پایه نهم، یک جای متفاوت تشکیل بشود.

از قبل با مسئول سینما هماهنگ کرده بودم و استقبال کردند. دنبال کانالی بودم تا بشود برای بچه‌ها بلیت نیم‌بها تهیه کنم. ولی مسئول سینما این مسئله رو حل کرد و گفت برای دانش‌آموزان بلیت به‌صورت نیم‌بها محاسبه می‌شود.

۲. چند جلسه‌ای بود که تاریخ دوره صفویان و قاجار را باهم مرور می‌کردیم. از هم‌زمانی حکومت صفویان گفتیم با رنسانس و آغاز انقلاب صنعتی در اروپا. از حمله پرتغالی‌ها به جزایر ایران یاد کردیم و تدبیر شاه‌عباس در مذاکره با انگلستان و کمک گرفتن از آن‌ها! از پاکشایی ناب‌راداران بریتانیایی



که به پایان رسید، همه دانش آموزان یکپارچه و یکدم تشویق می کردند. این تشویق را به پای مقاومت می گذاریم، به پای تمامی کسانی که برای عزت و استقلال مردانه ایستادند و یا این مقاومت را به تصویر کشیدند. در پایان هم یک عکس یادگاری روی سن سینما گرفتیم.

۵. برای من سؤال بود و یک نگرانی. اینکه اوضاع و احوال فعلی سینمای ایران، چه تغییری در ذائقه هنری نوجوانان ما ایجاد کرده است؟ آیا کثرت فیلم های زرد، مجالی برای سینمای قهرمان محور و طرح رنج نامه های تاریکمان باقی گذاشته اند؟ اینکه آیا سینما نمی تواند و نباید محلی برای تکمیل فرآیند آموزش، دغدغه مندی و طرح مسئله برای نوجوانان و جوانان باشد؟

بخشی از این نگرانی ها بعد از پایان فیلم برایم رفع شد. بازخوردهای قابل توجه و جالبی از دانش آموزانم گرفتم. خیلی راضی بودند و قصد داشتند یکبار دیگر با خانواده شان برای تماشای یتیم خانه ایران، به سینما بیایند.

از اینکه زیاد پای این فیلم حرص و جوش می خورند و بغض کردند و حتی نخندیدند، ناراحت نبودند. بلکه مثل کلاس های درسی مطالعات اجتماعی خودمان، موقع خروج از سینما، پرشور و پرانگیزه شده بودند و کیسه ای از سؤالات را به دوش کشیدند و با خود به خانه بردند.

دیدن قحطی بزرگ ایران در این قحطی فیلم های فاخر و ارزشمند انقلابی بر روی گیشه های سینما، جای شکر داشت. امیدها همچنان زنده است...

سکولار و روحانی سیاسی! تقابل قهرمانانی که برای عزت و استقلال می جنگند و منورالفکرهایی که خواب بریتانیا می دیدند و رؤیای ترقی شان را با چشم دوختن به غرب تعبیر می کردند.

۴. فیلم آغاز شد. اکثر دانش آموزها با خودشان تنقلات آورده بودند. همه مشغول تماشا و گه گاه خوردن بودند. صداهای مرسوم مانند باز گردن چپیس و پفک و شکستن تخمه که معمولاً زمان تماشای فیلم در سینما به گوش می رسد، به صورت زیر صدا شنیده می شد. تا اینکه فیلم به نقطه جدی شدن قحطی در ایران رسید. به طور قابل ملاحظه ای صداها محو شدند. مشغول قدم زدن در راهرو کنار صندلی ها شدم و چهره بچه ها را رصد می کردم. غم زده شده بودند و خیلی هاشان بغض کرده بودند. یکی از بچه به من گفت که «آقا! واقعا همه این ها راسته و حقیقته؟ ما که با خودمون کلی چیزی آورده بودیم تا بخوریم. الان دیگه از دل و دماغ افتادیم. آخه مگه کشور صاحب نداشته؟»

این بهت آمیخته به بغض ادامه داشت تا سکانس پایانی فیلم. جایی که سالار خان یا همان محمدجواد بنکدار، جلوی ماشین افسر انگلیسی را می گیرد و با دو گلوله اون ها رو می کشد. گاهی وقت ها بغض و نفرت تبدیل به اشک می شود، گاهی اوقات بهانه ای نیاز هست تا این بغض و نفرت، نمود غریب شادی پیدا کند. این بار نیز این گونه شد. با شلیک دو گلوله، سالن سینما هم منفجر شد. سوت و کف بود که به صورت ممتد زده می شد. این همه نفرت از انگلیس قدری جلوه بیرونی پیدا کرد و به قول بچه ها «جیگرمون حال اومد!». فیلم

فیلم جشنواره مرد می

هفتمین جشنواره مرد می فیلم عمار

هفته فیلم مدافعان حرم و بزرگداشت زنان انقلابی

هشتم الی هفدهم دی ماه ۹۵

همزمان در تهران (سینما فلسطین)

شهرستان ها و روستاها



لَبِّكَ يَا زَيْنَبُ



تهیه شده در دبیرخانه جشنواره عمار
دبیر تحریریه: روح الله رشیدی
گرافیک: علی سلیمانیان

